

روتوش کتاب هاشمی بدون روتوش (۱)

«روش‌های نامتعارف در القای مشهورات و متشابهات تاریخی به جای رخدادها»

دکتر سیدحمید روحانی

◆ پنداشته‌های تاریخی به جای دانش تاریخ

به ما می‌گویند: «شما را چه شده است که دایم برای خود در دسر درست می‌کنید و با افکار اشخاص می‌جنگید، از گفته‌ها و نوشته‌های دیگران انتقاد می‌کنید، هر روزی یکی را دراز می‌کنید و جمعی را با خود به خصومت و عناد وامی‌دارید. آقای شریعتمداری، آقای شریعتی، آقای منتظری و... را بدجوری کوبیدید و اخیراً در مصاحبه شما خواندم که می‌خواهید خاطرات آقای هاشمی‌رفسنجانی را به باد انتقاد بگیرید. آیا به نظر شما این کار، عقلانی است؟... در دوره سابق مجله ۱۵ خرداد که مطالب خوبی داشت و من مشتری پر و پا قرص آن بودم، متأسفانه تندی‌هایی داشتید، خیلی‌ها را در آن مجله کله‌پا کردید. به نظر من اگر یک مقدار

حساب‌شده‌تر کار می‌کردید و با آن مقاله‌های تند و کوبنده دشمن‌تراشی نمی‌کردید، آن مجله تعطیل نمی‌شد و مرکز اسناد انقلاب اسلامی را هم از دست نمی‌دادید... این حقیقت را هم متذکر می‌شوم که زبان سرخ سر سبز را بر باد می‌دهد... از یاد نبرید که:

نشد خاموش مرغ کوهساری
از آن شد طعمه باز شکاری^۱

یادآوری چند نکته را بایسته می‌دانیم:

نخست اینکه ما هرگز «به جنگ افکار» نرفته‌ایم و در بخش نقد و نظر، نقد اندیشه کم‌تر داشته‌ایم، برخورد ما با کسان بر پایه اختلافات در دیدگاه‌ها و اندیشه‌ها نبوده است. بلکه نشانیدن پنداشته‌ها به جای دانش‌ها بوده است. پنداشته‌ها و پندارهایی که به جای تکیه بر رخدادهای تاریخی تلاش می‌کند مشهورات، مسموعات، متشابهات و متواترات را جایگزین محسوسات، مجربات و معقولات کند.

نکته دوم اینکه در نقد پنداشته‌های دیگران، هیچ‌گاه بر آن نیستیم کسانی را بگوییم و یا به دیگر سخن «دراز کنیم»! بی‌تردید نقد پنداشته‌ها، نوشته‌ها و گفته‌ها، به گونه‌ای نقد افراد نیز می‌باشد؛ لاجرم نقد پنداشته به نوعی نقد صاحب پندار نیز هست.

نکته سوم آنکه آنچه تاکنون ما را به نقد و خرده‌گیری و به نحوی رویارویی با این و آن واداشته است، دروغ‌پردازی‌ها، نارواگویی‌ها، تحریف‌گری‌ها و غرض‌ورزی‌های شیطنت‌آمیز می‌باشد، نه باورها و پندارهایی که به هر دلیلی خطا و اشتباه است و صاحب آن اصرار ندارد که این پندارها را به جای واقعیت‌ها و حقیقت‌ها قالب کند. ما با کسانی که از روی باور و باورمندی نه از روی انگیزه‌های انحرافی مسائل و مطالبی را در جای خود مطرح کنند، هر چند آن مسائل و مطالب سرا پا مغایر با باورهای ما باشد، تلاش می‌کنیم برخوردی منطقی و علمی داشته باشیم و به مصداق:

وگر بینم که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینم گناه است

۱. از نامه‌های وارده

تلاش می‌کنیم برادرانه و منصفانه حقایق را روشن کنیم و طرف را متوجه بیراهه‌پویی‌ها و کجروی‌ها نماییم، لیکن در برابر توطئه‌ها، ترفندهای خیانت‌آمیز زیر پوشش دیدگاه‌های علمی و دروغ‌پردازی‌هایی که می‌خواهد تاریخ ملت بزرگ ایران را تحریف و از هسته‌های اصلی و اساسی خود تهی کند، وظیفه افشاگری، روشنگری و برملا کردن نقشه‌ها و نیرنگ‌ها را نمی‌توانیم نادیده بگیریم.

نکته چهارم اینکه سکوت و دم فرو بستن در برابر نارواگویی‌ها و به تعبیر قرآن کریم «قول اثم» و تحریف‌گری‌ها، گناهی بزرگ است که نباید و نشاید از آن غفلت کرد. خداوند در قرآن پیشوایان مسیحی و یهودی را مورد سرزنش و نکوهش قرار داده است که چرا در برابر نارواگویی‌ها و حرام‌خواری‌ها دم فرو بستند و به رویارویی برخاستند^۱ و حضرت سیدالشهدا (علیه آلاف التحیت و الثنا) از زبان مولای پرهیزکاران حضرت علی (علیه‌السلام) آورده است که این سرزنش و نکوهش تنها به دانشمندان یهود و ترسا نیست، عالمان اسلامی نیز اگر در برابر نارواگویی‌ها و حرام‌خواری‌ها سکوت کنند مورد ملامت قرار دارند^۲ بنابراین آنان که در برابر تحریف‌گری‌ها، دروغ‌پردازی‌ها، وارونه‌نویسی‌ها و در یک کلام «قول اثم» بی‌تفاوت می‌گذرند و به اعتراض و انتقاد بر نمی‌خیزند مورد سرزنش و نکوهش خداوند متعال قرار دارند و گناهکارند.

نکته پنجم اینکه برخی از نویسندگان، از راه قلم‌گذران زندگی می‌کنند و از قلم برای به‌دست آوردن پرستیژ و جایگاه و پایگاه بهره می‌گیرند و به گونه‌ای قلم می‌زنند که به چاک قبای این و آن برخوردی نداشته باشد و به آرامش و عافیت آنان آسیبی نرساند و در واقع پیوسته نوشته‌های خنثی عرضه می‌دارند و برآن‌اند که همگان را از خود راضی و خشنود نگاه دارند، اما کم نیستند نویسندگان دردمندی که رسالت قلم را پاس می‌دارند و مانند شمع می‌سوزند تا

۱. قرآن کریم، ۶۳/۵.

۲. تحف‌العقول، ۲۳۷.

به تیرگی و تاریکی پایان بخشند، شب‌زدگان را به سوی روشنایی بکشانند، خمودی و جمود را از اندیشه‌ها بزایند، ذهن‌های خاموش را برافروزند، همه‌جا نور بپاشند، نگهبانان شب و سیاهی را به چالش بکشند، به دروغ‌پردازی‌ها، یاوه‌گویی‌ها، تحریف‌گری‌ها و وارونه‌نویسی‌ها پایان دهند؛ هر چند در این راه قربانی شوند. آرزوی ما این است که ما از دسته دوم باشیم.

واپسین نکته اینکه اگر هوشمندان، آزادمردان و تاریخ‌شناسان وارسته و از خود رسته، در برابر تحریف‌گران تاریخ، نایستند و تحریف‌گران را رسوا نسازند، تاریخ به گنداب دروغ و نیرنگ و فریب‌کاری، خودستایی و خودبزرگ‌نمایی اینگونه افراد کشیده می‌شود؛ واقعیت‌ها رنگ می‌بازند و در زیر گرد و غبار نیرنگ و فریب دفن می‌شوند؛ خائن جای خادم می‌نشیند؛ چهره‌های مردمی فداکار و پاک‌باخته، «تجزیه‌طلب» و میهن‌فروش نمایانده می‌شوند و وطن‌فروشان، مزدوران، خیانتکاران و کسانی که با انعقاد قراردادهای ننگین و همکاری با دشمنان یک ملت سرمایه‌های ملی و اجتماعی و استقلال یک کشور را به چوب حراج می‌گذارند، اصلاح‌طلب، آزادیخواه و خدمتگزار معرفی می‌شوند.

غرض‌ورزی‌ها، کینه‌توزی‌ها و بیگانه‌پرستی‌ها، عناصری را بر آن می‌دارد که به تاریخ خیانت کنند و واقعیت‌ها را درز بگیرند، ملت‌ها را در تاریکی و ناآگاهی نگه دارند و پیوسته به سمپاشی، جوسازی و پراکندن اندیشه‌های زهرآگین و نومیدکننده دست بزنند؛ جهان آلوده و بی‌فرهنگ غرب را «بهشت موعود»، مدینه فاضله، مهد آزادی و عدالت بنمایانند و ایران انقلابی را که پس از قرن‌ها مستعمره بودن و منکوب شدن، اکنون در سایه انقلاب اسلامی توانسته است خود را بازیابد و روی پای خود بایستد، به زیر سؤال برند و با شیوه‌ها و شگردهای شیطانی در گوش نسل جوان «آیه یأس بخوانند» و بر قلب و اندیشه و روح و روان جوانان گرد نومیدی و غبار افسردگی بنشانند و جهش‌ها، پیشرفت‌ها، ابتکارات و اختراعات ایران در دوران انقلاب اسلامی را ناچیز بنمایانند اما نیم‌خورده‌های غربیان را که با کارچاق‌کنی روشنفکرنمایان به نام تجدد به نظام‌های دیکتاتوری قاجاری و پهلوی با مطالبه استقلال و آزادی ملت ایران قالب کردند مظهر تجدد، پیشرفت، ترقی و آزادی ایران معرفی نمایند.

این «موریانه‌های پلید، مخرب و ویرانگر» (بنا به تعبیر مقام معظم رهبری) از برکت آزادی نظام جمهوری اسلامی امروز به نام اساتید تاریخ در مراکز علمی و در کرسی استادی دانشگاه‌های کشور جابخوش کرده و همه توان خود را در راه مسموم کردن اندیشه‌های نسل جوان به کار گرفته‌اند تا جوانان ما را همانند دوران سیاه پهلوی به هیچی و پوچی و بی‌هویتی بکشانند و به آنان بباوراندند که «ایرانی بی‌عرضه است!» «ایرانی باید گدای در خانه بیگانگان باشد!» «ما بدون امریکا نمی‌توانیم به حیات خود ادامه دهیم!» «تا کی و کجا باید با امریکا قطع رابطه کنیم» و... آنان می‌خواهند آن دورانی را که ایران زیر چکمه استعماری انگلیس و امریکا دست و پا می‌زد و مزدوران حلقه بگوش و خودفروخته‌ای چون رضاخان و محمدرضاخان بر ایران گمارده شده بودند، دورانی درخشانده و بالنده بنمایانند و دوران انقلاب را که دوران استقلال، جهش، توسعه، ترقی و خلاقیت‌هاست، تاریک و نفس‌گیر جلوه دهند، چراکه دوران ارباب‌پرستی و کاسه‌لیسی برای بیگانگان پایان یافته و سرنوشت ملت ایران دستخوش هوس‌های استعماری بیگانگان قرار ندارد و این، برای بیگانه‌پرستان و قلم به مزدان، سخت نفس‌گیر و توانفرساست.

در چنین شرایطی دم فرو بستن و بی‌تفاوت گذشتن خیانت است. مسئولیت صاحبان قلم و اندیشه و دانایان و آگاهان ملت اقتضا می‌کند که در برابر سمپاشی‌ها، جوسازی‌ها، دروغ‌پردازی‌ها و تحریف‌گری‌ها آرام نمانند و عرصه فرهنگی را برای تاخت‌وتاز خیانت‌پیشگان رها نکنند؛ از این رو، ما در این فرگرد به بررسی کتاب هاشمی بدون روتوش می‌نشینیم که در آن ترفندها و تحریف‌های گوناگونی به کار رفته تا پنداشته‌های مبتنی بر مشهورات و متشابهات به جای تاریخ بنشینند.

♦ روتوش زیباکلام

نخستین باری که نگارنده نام او را شنید در یک برنامه زنده رادیویی بود که برای بررسی

احیای رژیم کاپیتولاسیون به دست محمدرضا پهلوی از نگارنده دعوت به عمل آمده بود و او نیز تلفنی در این برنامه شرکت داشت. او در این گفت‌وگوی تلفنی ملت ایران را در احیای رژیم کاپیتولاسیون مقصر دانست زیرا به نظر وی نمایندگان مردم در مجلس به لایحه کاپیتولاسیون رأی مثبت دادند! و آن را به تصویب رساندند! برای نگارنده شگفت‌آور بود که این آقا! چگونه مهره‌های خودفروخته‌ای را که از روی جمجمه شهیدان ۱۵ خرداد ۴۲ گذشتند و به پارلمان راه یافتند «نمایندگان ملت» می‌داند؛ به ویژه اینکه انتخابات آن دوره از سوی مراجع تقلید تحریم شده بود و انتخابات فورمالیته مجلس هم در برهه‌ای برگزار شد که در بسیاری از شهرهای ایران از جمله تهران از روز قیام ۱۵ خرداد، حکومت نظامی بود. این پرسش برای نگارنده بی‌جواب ماند و با گذر زمان خود او و پرسشی که درباره او مطرح شده بود به دست فراموشی سپرده شد؛ تا اینکه چندی پیش مصاحبه‌ای از او به دستم رسید که در آن از آقامحمدخان قجر و رضاخان میرپنج دفاع کرده و در ستایش از آنان سخن گفته بود.

اینجا بود که دریافتم چرا نامبرده در بررسی رادیویی در مورد جریان احیای رژیم کاپیتولاسیون به دست محمدرضا پهلوی، تلاش کرد پای ملت ایران را به میان بکشد و جرم نابخشودنی آن خیانت را به گردن مردم بیندازد.

بیش از دو احتمال برای پاسخ به این سؤال وجود ندارد: یا نویسنده درک درستی از تاریخ ایران ندارد و ناآگاهانه و از روی جهل، بافته‌ها و پندارهای خود را به نام تاریخ القا می‌کند یا مأموریت دارد مانند اکثر غربگرایان و روشنفکر نمایان تاریخ معاصر، از هر حکومتی که به نوعی ریشه در استعمار بیگانگان دارد دفاع کند و این دفاع بیش از آنکه ناظر به حمایت از حکومت‌های استبدادی باشد دفاع از زشت‌کاری‌های عملکرد جریان‌های روشنفکری در حمایت از استبداد و استعمار و خیانت به ملت ایران در تاریخ معاصر است.

به نظر نگارنده در شیوه تاریخ‌نگاری زیباکلام هر دو احتمال را نمی‌توان نادیده گرفت؛ زیرا تحصیلات وی نشان می‌دهد که نه از جنبه تئوریک و نه از جنبه تجربی درک درستی از تاریخ ندارد. او تا دوره فوق لیسانس تحصیل‌کرده رشته مهندسی شیمی است و شناختی از حوزه

علوم انسانی که تاریخ بخشی از آن است ندارد. دوره دکترای خود را هم به ادعای خودش در سال ۱۳۶۹ از دانشگاه صلح‌شناسی برادفورد انگلیس، ظاهراً با پایان‌نامه ریشه‌های تاریخی انقلاب اسلامی ایران گرفته است. ما نمی‌دانیم تحصیلات زیباکلام در دانشگاه صلح‌شناسی در چه رشته‌ای بوده و این دانشگاه با مطالعات انقلاب اسلامی چه سنخیتی دارد اما می‌دانیم اصولاً آنهایی که در انگلیس مشغول به تحصیل در رشته‌های علوم انسانی به ویژه تاریخ معاصر ایران می‌شوند از تاریخ معاصر چه دیدگاهی به آنها القا می‌کنند و اینها پس از بازگشت به کشور خود باید مبشر چه اندیشه‌هایی در کشور باشند!

زیباکلام حق دارد از خاندان پهلوی و هر آنچه به نوعی به نقش استعمار انگلیس و آمریکا در تاریخ معاصر ایران مربوط می‌شود گندزدایی کند و از آنها چهره‌ای ملی، خلقی و انسانی بسازد و ملت ایران را مسئول همه مصیبت‌هایی بداند که همسویی مثلث: استعمار، استبداد و روشنفکری بر سر این کشور آورد؛ چون اصولاً در سبک تاریخ‌نگاری آموخته در انگلیس، چیزی فراتر از این آموزش داده نمی‌شود و نباید از تحصیل‌کردگان چنین دانشگاه‌های بی‌هویتی انتظار خروجی معجزه‌آسا داشت!

بنابراین عجیب نیست که او در مصاحبه خود به منظور چهره‌آرایی از آقامحمدخان و رضاخان ادعا کند که «این دو ایران را حفظ کردند!» و در برابر، محمدتقی‌خان پسیان، شهید میرزا کوچک‌خان، شهید شیخ محمد خیابانی و دیگر مردان فداکار و جان‌باخته راه وطن را «تجزیه‌طلب!» خواند و به رضاخان ببالد که اقتدار ایران را به ایران برگردانده است! او تغافل می‌کند از اینکه بسط سرمایه‌داری و منافع سرمایه‌داری جهانی به ایجاد حکومتی مستبد و متمرکز در ایران نیاز داشت و رضاخان مجری این سیاست شوم جهانخواران بود. اگر دیکتاتور ایران (رضاخان) در اندیشه ایران بود و می‌خواست ایران را حفظ کند، چگونه با یورش متفقین، فرار را بر قرار ترجیح داد و ملت بی‌پناه ایران را در برابر اشغالگران بی‌فرهنگ تنها گذاشت؟! او اگر غیرت داشت تا آخرین نفس می‌ایستاد و در راه وطن کشته می‌شد و یا دست‌کم مانند هیتلر خودکشی می‌کرد و اصولاً اگر دیکتاتوری، قلدرمآبی و خفقان رضاخانی

ارتش ایران را به نلت و خواری و خودباختگی نکشاند بود ارتش ایران آن‌گونه سستی و بی‌غیرتی و نلت و زبونی از خود نشان نمی‌داد و ایران را تسلیم نمی‌کرد. او برای گندزدایی از چهره رضاخان به گفته خودش «در حمام و خزینه چهچه بلبل می‌زند و کیف می‌کند» که بله «در زمان کودتا فقط ۱۴ هزار نفر قشون قزاق بود [اما] زمانی که رضاشاه از کشور خارج می‌شد ۱۲۰ هزار نفر بودند!» اما نمی‌گوید که این ۱۲۰ هزار نفر، خصلت نظامی‌گری نداشتند بلکه بردگانی بودند که با یک ترقه دشمن آن یال و کوپال عاریه‌ای را کردند و چادر بر سر گریختند. در میان مردم ایران این جریان مشهور بود که نظامیان ارتش رضاشاه در برابر حمله متفقین هر سوراخ موش را یکصد تومان می‌خریدند! کیست که نداند ارتشی را که رضاخان زیر نظر فرماندهان انگلیسی پدید آورد برای نگهبانی از آب و خاک و کیان وطن نبود، برای سرکوب ملت بود؛ برای این بود که مسجد گوهرشاد را به خاک و خون بکشند و جوی خون جاری سازند؛ برای این بود که نفس‌ها را ببرند، قلم‌ها را بشکنند و رعب و وحشت و خفقان در کشور حاکم کنند. اگر در دوران سیاه رضاخانی آن فشار و خفقان بر ایران حاکم نمی‌شد و مردم به شدت سرکوب نمی‌شدند اشغالگران در جنگ دوم جهانی نمی‌توانستند به آن آسانی ایران را ببلعند و مورد تاخت‌وتاز قرار دهند. اگر عالمان مجاهد شیعه به دست جلادان رضاخانی سرکوب، شهید و به انزوا کشیده نشده بودند، هیچ‌گاه رخصت نمی‌دادند که بیگانگان بر ایران چیره شوند، بلکه با حکم جهاد، سرزمین ایران را به گورستان بیگانگان بدل می‌کردند. آن جنایات ۲۰ساله رضاخان بود که زمینه اشغال ایران را از سوی بیگانگان هموار کرد. مردم ایران آن قهرمانان پاکباخته و جان بر کفی بودند که در جنگ ایران و روس به مدت چهاردهه با دست خالی در برابر آن ابرقدرتی که با مدرن‌ترین سلاح‌های روز مجهز و مسلح بود ایستادند و اگر سستی، ناتوانی و خودباختگی فتحعلی‌شاه و درباریان بی‌عرضه نبود، مردم در آن جنگ نابرابر آن‌گونه شکست نمی‌خوردند. رضاخان با دیکتاتوری، خون‌ریزی و از میان بردن رجال آزاده و فداکار میهن، روح مقاومت، سلحشوری، آزادگی و فداکاری را در مردم کشت و بدین‌گونه راه را برای اشغال ایران در جنگ دوم جهانی هموار کرد و نه تنها «ایران را

حفظ» نکرد، بلکه آن را بر باد داد.

زیباکلام ساختن راه آهن و جاده در دوران رضاخان را به عنوان خدمات برجسته آن دیکتاتور به رخ می کشد لیکن توضیح نمی دهد که اگر این مختصر جاده و راه نبود استعمار انگلیس چگونه می خواست بنجل های پس مانده آن کشور را به نام «کالاهای خارجی» وارد ایران کند و ایران را به بازار سیاه خود بدل سازد؟! استعمار انگلیس به دست رضاخان لباس سنتی و محلی مردم ایران را از تنشان بیرون کشید و متعاقب آن تمام صنایع وابسته به آن را که پایه اقتصاد ملی ایران بود و می توانست پشتوانه بازتولید اقتصادی کشور قرار گیرد نابود کرد تا بتواند کالاهای انگلیسی را در ایران پرمشتری سازد و به فروش برساند. آیا انگلستان برای فروش کالاهای خود در ایران، به راه و جاده نیاز نداشت؟

او بدون پرداختن به صدها جلد کتابی که در ایران و دیگر کشورها پیرامون نقش استعمار انگلیس در به قدرت رسیدن رضاخان انتشار یافته است و اسنادی که از نقش انگلیس در کودتا در دسترس است آموخته های مدارس سیاسی انگلیس را وحی منزل تلقی کرده و ادعا می کند: ... زمانی که کودتای ۲۹ اسفند- کودتای رضاشاه و سیدضیاء طباطبایی- داشت اتفاق می افتاد، روح دولت انگلیس هم در جریان نبود که این کودتا دارد اتفاق می افتد...!

او نیازی نمی بیند که کوچک ترین سندی برای این ادعای بی پایه و ساده لوحانه خود ارایه دهد چون گزاره های صادر شده از غرب و انگلیس و امریکا همیشه از نظر غربگرایان ایران از هر سندی مستندتر است! بنابراین او باید به «دفاع از رضاشاه افتخار کند»! چون دفاع از رضاشاه دفاع از عملکرد انگلیس در ایران است و ما از دانش آموختگان مدارس انگلیس که آسمان مهندسی شیمی! پزشکی، راه و ساختمان و سایر رشته های فنی و مهندسی و پزشکی را به ریسمان دین، سیاست و تاریخ! به خوبی پیوند می زنند و از این پیوند، معجزه هایی شبیه حسین حاج فرج دباغ (سروش)، صادق زیباکلام، مهرزاد بروجردی، محمدعلی همایون کاتوزیان، احمد اشرف، یرواند آبراهامیان، ابراهیم یزدی، ماشاءالله آجودانی و... در تاریخ نگاری ایران معاصر تولید می کنند، انتظاری بیش از این نداریم. نظام دانشگاهی کشور ما

هم باید از برکت انقلاب اسلامی و خون پاک شهیدان، به این محصولات کرامت ببخشد و فی الفور آنها را به عضویت هیئت علمی دانشگاه‌های بزرگ کشور درآورد که نکند عنقریب از ملت ایران قهر کرده و به دامان اربابان خود برگردند و ما متهم به فرار مغزها! از کشور شویم! زیباکلام باید برای ریزش‌ها در نظام سیاسی ایران مرثیه‌سرایی کند و بپرسد:

... نظام سیاسی ما را چه می‌شود که این قدر در سطح بالای آن تلفات دارد... انسان از خودش بپرسد که چرا در نظام سیاسی هند یا آمریکا یا آلمان و ترکیه و انگلیس این‌طور نیست؟ در چه جور نظامی ما زندگی می‌کنیم که این همه شخصیت‌ها که معماران نظام هستند، سازندگان انقلاب بودند، این‌طور مورد غضب قرار می‌گیرند... چرا رؤسای جمهور آمریکا این‌طور نمی‌شوند؟ و...

اما آیا زیباکلام هیچ‌گاه از خودش پرسید: همانگونه که او از برکت آزادی و آزادمنشی جمهوری اسلامی در صدا و سیما با صراحت و وقاحت از رضاخان دفاع کرده و او را می‌ستاید و به او می‌بالد، آیا در همان کشورهایی که نام برده است به او یا به شخصی یا شخصیتی اجازه می‌دهند که در تلویزیون و رادیو از هیتلر ستایش کند و او را مردی ملی و خدمتگزار میهن بخواند؟! آیا در دانشگاه‌های آن کشورها نیز استادی مانند زیباکلام می‌تواند بر سر کلاس از هیتلر به نیکی یاد کند و خدمات او را برشمارد؟ آیا در آن کشورهایی که قبله‌گاه امثال زیباکلام است و در هر مسئله این کشورها را بر سر ملت ایران می‌کوبند یک رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر یا یک نویسنده یا یک شهروند عادی می‌تواند هولوکاست و اخیراً هم یازده سپتامبر را به زیر سؤال ببرد؟ آیا می‌تواند آنچه را در مورد هولوکاست دریافت کرده است به زبان و قلم آورد؟

بی‌تردید زیباکلام مانند همفکران خود هیچ‌گاه جسارت چنین پرسش‌هایی را به خود راه نمی‌دهد زیرا چنین پرسش‌هایی به معنای بریدن همان شاخه‌هایی است که نزدیک به دویست سال است زیباکلام و اسلاف وی بر آن نشسته‌اند. او نمی‌تواند غیر از آموخته‌های انگلیسی چیزی دیگر بر زبان آورد. او می‌داند این آزادی که از آن برخوردار است فقط در نظام‌هایی

شبیبه نظام جمهوری اسلامی می‌تواند وجود داشته باشد. در آزادی اسلامی است که شما می‌توانید با تمام انرژی خود از فردی مثل رضاخان که دشمن قسم‌خورده ملت ایران و اسلام بود در صدا و سیمای رسمی از آن دفاع کنید و گرنه در نظام‌های به‌ظاهر دموکراتیک غرب که زیباکلام از آنها نام می‌برد سیاست، قالب‌های بسته و کارویژه‌های از پیش تعیین‌شده خود را دارد که احدی نمی‌تواند از چارچوب‌های آن خارج شود. همگان ناگزیرند در آن چارچوب فکر کنند و حرکت کنند: «هولوکاست قطعی و تردیدناپذیر است!» «هیتلر دیکتاتوری خون‌آشام بود که دنیا را به آتش کشید ولی چرچیل و استالین و روزولت آزادیخواه و اهل حقوق بشر بودند!» «اسرائیل یک کشور مظلوم است و هیچ‌گاه به عملیات تروریستی دست نمی‌زند!» «فلسطینی‌هایی که از خانه و کاشانه خود دفاع می‌کنند، تروریست‌اند!» «اگر تروریست نیستند باید همه هستی خود را به اسرائیل تسلیم کنند و از آن کشور بیرون روند!» «نظام جمهوری اسلامی، نظامی ضد‌مردمی، ضدقانونی و نامشروع است!» «رژیم سعودی رژیم آزادیخواه، قانونی و مردمی می‌باشد!» «یازده سپتامبر حمله پیروان قرآن به امریکا بود!» و... و همه دانشمندان و صاحبان قلم و اندیشه دیار غرب نیز بدون چون و چرا باید همین دروغ‌ها را نشخوار کنند. لیکن در ایران نظامی حاکم است که خواست و درخواست و آرمان و اندیشه اکثریت ملت را پاس می‌دارد و هر مقامی به آرمان‌های ملت پشت کند و آن را نادیده بگیرد در میان مردم ساقط می‌شود و ریزش می‌کند. این ریزش‌ها و رویش‌ها نشانه وجود فضای باز سیاسی و آزادی‌های فکری می‌باشد که در دنیا کم‌تر می‌توان برای آن مانندی دید. در چنین فضایی است که امثال زیباکلام در رسانه‌های ملی آن می‌توانند علیه ملت حرف بزنند و تریبون عمومی را پایگاه حزبی و گروهی و محل تبلیغ پنداشته‌های بی‌مایه خود سازند.

چه دردناک و جانسوز است که برخی از عناصر در نظام جمهوری اسلامی از دشمنان ملت، از قاتلان بی‌رحم بزرگان کشور، از جنایت‌کارانی که دستشان تا مرفق به خون عزیزان ایران در مسجد گوهرشاد و در جای جای کشور آغشته است و از وطن‌فروشان که خائنانه‌ترین قراردادهای استعماری مثل قرارداد رویترا بر ملت ایران تحمیل کردند به نام اصلاح‌طلب و...

دفاع می‌کنند و از مزیت‌ها و موهبت‌هایی که این نظام فراهم کرده است برخوردار می‌شوند. لیکن با وجود این پیوسته در گوش‌ها زمزمه می‌کنند که در ایران آزادی نیست و در برابر، دنیای بی‌فرهنگ، وحشی و ظلمت‌گرفته غرب را که ننگ جنایات هرزگوین و زندان‌های گوانتانامو و ابوغریب را بر جبین دارد، مهد آزادی می‌خوانند و آن را می‌ستایند.

راستی مشکل کار کجاست؟ چرا غرب‌گرایانی که همیشه از حکومت لیبرالیستی سخن می‌گویند و آن را ایده‌آل پنداشته و بر سر ملت‌ها می‌کوبند یکباره ستایشگر دوآتشه افرادی چون آقامحمدخان قجر و رضاخان می‌شوند و برای آنان یقه‌درانی می‌کنند و در برابر، دلاورمردان آزاداندیش و ظلم‌ستیزی چون میرزا کوچک‌خان و شیخ محمد خیابانی را مورد نکوهش قرار می‌دهند و خوار می‌شمارند؟

این روش ناروا و تحریف‌آمیز که خائن را خادم و خادم را خائن می‌نمایاند، ریشه در دو جریان دارد:

۱. سرسپردگی و وابستگی به بیگانگان

برخی از روشنفکران، جیره‌خوار بی‌مزد و منت سازمان‌های جاسوسی بین‌المللی هستند و مأمورند تاریخ را به لجن بکشند و نسل‌های آینده را از رویدادها و جریان‌های گذشته ناآگاه و بی‌خبر سازند و ابرمردانی را که چه بسا برای هر نسلی در هر عصری می‌توانند الگو شوند بدنام سازند، به زیر سؤال ببرند و راهشان را بی‌رهرو سازند و در برابر، دست‌نشانندگان بیگانه و مهره‌های وابسته را چهره کنند و آبرو و اعتبار بخشند تا در آینده تمیز سره از ناسره شدن نباشد.

۲. کینه‌توزی، حسادت و عنادورزی

دسته دیگر از غرب‌گرایان چه بسا مزدور و جاسوس و حقوق‌بگیر سازمان‌های جاسوسی نباشند، لیکن به ملتشان کینه و عناد داشته و نسبت به مبارزین این مرزوبوم حسادت می‌ورزند؛ از دید آنان مردم گناهکارند چون غرب‌گرایان را به عنوان روشنفکرانی که می‌توانند مایه نجات و آبروی کشور باشند باور ندارند و به گفته‌ها و بافته‌های آنان به اندازه یک پول

سیاه بها نمی‌دهند و آنان را بیش از آنکه خدمتگزار ملک و ملت بدانند خیانتکار و وطن‌فروش می‌دانند. آنها به‌رغم ادعاها و خودنمایی‌ها هیچ‌گاه نتوانسته‌اند در میان مردم پایگاهی به دست آورند بلکه مردم چه بسا از آنان نفرت دارند و آنان را وصله‌ای ناجور در جامعه ایران می‌بینند. این برخورد مردم برای آنان عقده ایجاد می‌کند و بر آن می‌دارد که از مردم انتقام بگیرند، دشمنان ملت‌ها را چهره کنند و چهره رهبران مردمی را مخدوش بنمایانند. اینجاست که ملت ایران به احیای رژیم کاپیتولاسیون متهم می‌شود و شهیدان ملت مانند شیخ محمد خیابانی، میرزا کوچک‌خان و علی دلواری «تجزیه‌طلب» وانمود می‌شوند و رضاخان حافظ و خادم و ناجی ایران نام می‌گیرد. آنهایی که دست در دست انگلیس، روسیه، امریکا، صهیونیسم، سلطنت‌طلب‌ها، منافقین، کمونیست‌ها و تمامی دشمنان ملت ایران در دو قرن اخیر علیه جنبش‌های آزادیبخش، استقلال‌طلب و اسلام‌گرای تاریخ معاصر ایران مبارزه کردند، تبدیل به آزادیخواه، مبارز، ترقی‌خواه، تجددطلب و دموکرات و انسان فرهیخته می‌شوند اما شخصیت‌های بزرگی چون: میرزای شیرازی، آخوند خراسانی، شیخ فضل‌الله نوری، آیت‌الله مدرس، آیت‌الله کاشانی، میرزا کوچک جنگلی و امثال آنها که عزت، استقلال، آزادی و تحولات اجتماعی دوران معاصر ایران مرهون جانفشانی‌های آنهاست، طرفدار استبداد، تجزیه‌طلب و ضدآزادی معرفی می‌شوند.

برخورد این دسته از غربگرایان با مقامات و مسئولان نظام جمهوری اسلامی در خور توجه است؛ تا روزی که مقامات مسئول در صف مردم باشند و در راستای خواسته‌های مردم حرکت کنند، این دسته از آنان دوری می‌گزینند و در راه پدید آوردن ذهنیت منفی نسبت به آنان می‌کوشند و بر ضد آنان جوسازی می‌کنند. اما به محض اینکه یکی از مسئولان از راه مردم گامی کج گذارد، مانند مگسان گرد شیرینی دور او جمع می‌شوند، به او روی می‌آورند و با اعطای القاب فریبنده و کاذب به تیمار او می‌پردازند و تلاش می‌کنند او را به برداشتن گام‌های انحرافی بیشتر برانگیزانند و از مردم دور سازند.

آن روزی که آقای منتظری رساله ولایت‌فقیه در دفاع از نظام جمهوری اسلامی نوشت و

معتقد بود که انتخاب مردم امر بیهوده‌ای است بلکه رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر و وزرا و حتی نمایندگان مجلس را رهبر باید مستقیم انتخاب کند برای منتظری لطیفه‌های آنچنانی درست کردند و ساده‌لوحی او را مبنای بی‌اعتباری نظریه ولایت‌فقیه امام دانستند. اما وقتی منتظری به ملت ایران پشت می‌کند و بازیچه دست منافقان، سلطنت‌طلب‌ها، لیبرال‌ها، وطن‌فروشان و قاتلین بیت خود می‌شود، همان آدم ساده‌لوح می‌شود رهبر آزادیخواهان ایران بلکه جهان!

آن روزی که آقای هاشمی‌رفسنجانی در راه امام و رهبری گام برمی‌داشت، روشنفکر مآبان خود فروخته، به او اکبرشاه، عالیجناب سرخ‌پوش، پدرخوانده، آمر قتل‌های زنجیره‌ای، مستبد و امثال این القاب را نسبت می‌دادند و از هیچ‌گونه نسبت ناروا و پیرایه‌های نابجا درباره او پروا نکردند و همه شگرد شیطانی خود را در راه کوبیدن او به کار گرفتند و سردار سازندگی ایران را به نقطه‌ای رساندند که ناچار شد برای دفاع از حیثیت خود از نمایندگی مجلس ششم استعفا دهد؛ لیکن آن روز که به‌زعم خود در او نشانه‌ها و زمینه‌هایی یافتند که می‌توانستند از آن برای مبارزه با آرمان‌های انقلابی و اندیشه‌های امام و ولایت‌فقیه استفاده کنند و هاشمی را از انقلاب جدا ساخته و در جریان اپوزیسیون قرار دهند، به او روی آوردند و در راه جدا کردن او از ملت ایران، رهبری و نظام اسلامی تلاش نمودند. هاشمی از اکبرشاه، عالیجناب سرخ‌پوش و پدرخوانده تبدیل می‌شود به دموکراتی بزرگ و مایه نجات ملت ایران از جمهوری اسلامی به جمهوری ایرانی!

◆ از هاشمی‌زدایی تا مدیحه‌سرایی برای هاشمی

شیوه و شگرد آقای صادق زیباکلام برای ارتباط با آقای هاشمی و نزدیک شدن به او از جنس شیوه دوم و در خور توجه است. نامبرده نخست برای جلب نظر آقای هاشمی، مقاله‌ای در یک روزنامه دوم‌خرداد در آذر ۱۳۷۸، در پشتیبانی از او می‌نویسد و باند او نیز برای پیشبرد این نقشه، سروصدای ساختگی و جنگ زرگری در انتقاد از این مقاله به‌راه می‌اندازند! از یاد

نبریم که سال ۷۸ و مدتی پیش از آن معاندین انقلاب اسلامی گرفتار این توهم بودند که هاشمی از رهبری نظام آزردگی خاطر دارد و این آزردگی برای آن است که سهمی برای او در رهبری در نظر گرفته نشده است. ضد انقلاب چپ و راست در همین دوران همسو با رسانه‌های غربی به این باور رسیده بودند که از چنین توهمی می‌توانند برای تضعیف مقام رهبری و ایجاد تفرقه بهره بگیرند و روی آقای هاشمی کار و تلاش کنند؛ از این رو، زیباکلام یکبار به یاد آقای هاشمی می‌افتد و وظیفه اخلاقی! خود می‌بیند که باید از او پشتیبانی کند و به دفاع از او برخیزد! او در مقدمه کتاب یادشده می‌نویسد:

... با نزدیک شدن انتخابات مجلس ششم در بهمن ۱۳۷۸ «حمله» و «زدن» هاشمی از سوی رادیکال‌های دوم‌خرداد شتاب بیشتری به خود گرفت. تلاش هر چه بیشتر در مخدوش کردن چهره هاشمی عملاً بدل به استراتژی انتخاباتی رادیکال‌های دوم‌خرداد شده بود... محافظه‌کاران که بعدها بخش‌هایی از آنان بدل به اصولگرایان شدند نیز در آن جریانات سکوت رضایت‌آمیزی کرده بودند و شاید در دل خیلی هم از برخاستن امواج ضدهاشمی بدشان نمی‌آمد. من با دوستانی که در مرکز استراتژی «زدن هاشمی» قرار داشتند دو مشکل پیدا کردم؛ نخستین اشکالم اخلاقی بود و مشکل دوم از نگاه ماکیاوولی به سیاست بود...^۱

پرسشی که جا دارد از او داشته باشیم این است که چطور شد در درازای سی‌و‌اندی سال که از انقلاب می‌گذرد، تنها در یک مورد از نگاه «اخلاقی»! اشکال پیدا کرده و آن‌گونه آشفته و سراسیمه به رویارویی با برخوردهای غیراخلاقی برخاسته است؟! آیا تا آن دوران هیچ جریان و رویدادی ناهمگون با اخلاق، به گوش او نخورده و به چشم نیامده بود که او را «طبق وظیفه اخلاقی» از خود بی‌خود سازد و به دفاع از اخلاق وادارد؟! آیا اگر فردا آقای هاشمی کاسه، کوزه همه این جریان‌ها را به هم بریزد و قاطعانه و بدون پیرایه اعلام کند در صف ملت و پشت رهبری ایستاده است و با ایمان به اصل ولایت‌فقیه، فصل‌الخطاب بودن رهبری در نظام

جمهوری اسلامی را محل چون و چرا نمی‌داند، در آن روز نیز آقای زیباکلام مقاله‌ای «در انتقاد از نحوه برخورد دوستان رادیکال خود با آقای هاشمی» می‌نویسد یا او این وظیفه اخلاقی را در مورد کسانی به انجام می‌رساند که به مردم پشت کنند؟! مانند رضاخان که دشمن ایران و ایرانیان بود و در آینده هم اگر زمینه‌ای به دست آورد از محمدرضاخان که مردم بدون رعایت «موازین اخلاقی»! او را همراه با اشرف و فرح و دیگر هرزه‌های درباری با چشم‌گریان از ایران بیرون راندند دفاع خواهد کرد و در پشتیبانی از او مقاله خواهد نوشت؟!

به‌رغم ظاهرسازی و فریب‌کاری آقای زیباکلام و نمایاندن اینکه در پشتیبانی از آقای هاشمی رفسنجانی تنها بوده و روی اصول اخلاقی به نگارش آن مقاله پرداخته است و اینکه نوشتن آن یادداشت «سروصدای زیادی به راه انداخت و... یادداشت‌های دیگری نیز علیه موضع‌گیری وی در مطبوعات دوم‌خردادی درج گردید و...»، دم خروس ادعاهای خود را در میان قسم‌های حضرت عباسی این‌گونه نمایان می‌سازد:

... در آن تب‌وتاب‌های تند سال ۱۳۷۸ برخی از چهره‌ها و نویسندگان دیگر دوم‌خردادی نیز جانب مرا گرفتند. ماشاءالله (محمود) شمس‌الواعظین که مدیریت روزنامه‌های اصلی دوم‌خردادی (جامعه، طوس، نشاط، عصرآزادگان) را بر عهده داشت، محمد قوچانی که در بخش سیاسی روزنامه می‌نوشت، دکتر مرتضی مردی‌ها، مسعود بهنود و برخی دیگر در مقام نقد موضع‌گیری‌های رادیکال دوستان دوم‌خردادی پیرامون آقای هاشمی برآمدند. در آن پاییز و زمستان پرتب‌وتاب سال ۷۸ بارها تا پاسی از نیمه‌شب با دوستان در دفتر مدیر روزنامه (شمس‌الواعظین) پیرامون موضوع آقای هاشمی بحث و جدل می‌کردیم...^۱

حتماً این «بحث و جدل» بر سر این بود که «زدن هاشمی»، «غیر اخلاقی»، «غیر منصفانه» و دور از انسانیت است! خدا را خوش نمی‌آید یک نفر مسلمان با خدا را این‌گونه بکوبید! فردا در روز قیامت در دادگاه عدل الهی باید پاسخگو باشید! شما گروه اصلاح‌طلب که همیشه برای خدا

قلم می‌زنید! و هیچ‌گاه برخلاف موازین اخلاقی و اصول اسلامی کلمه‌ای نمی‌نویسید و بر زبان نمی‌آورید! در این مورد نیز از خدا بترسید! مبدا درباره آقای هاشمی کلمه‌ای از قلم یا زبانتان تراوش کند که عرش خدا بلرزد! و شما گناهکار شوید! و...

یا در واقع «بحث و جدل» بر سر این بود که آیا «اصلاح‌طلبان»! با پشتیبانی از هاشمی می‌توانند او را از رهبری، ملت و انقلاب جدا کنند؟ از رهبری انتقام بگیرند؟ ملت را به چالش بکشند؟ آتش اختلاف در میان مردم را شعله‌ور سازند؟ و از دیگر سو «بحث و جدل» بر سر این بود که «زدن هاشمی» به سود کیست؟ اگر «اصلاح‌طلبان» جوسازی و سمپاشی بر ضد هاشمی را دنبال کنند بهره آن را چه طیفی می‌برد؟ سود آن به حساب کدام جریان واریز می‌شود؟ آیا کوبیدن او موجب آن نیست که مقام معظم رهبری بی‌دغدغه، با استواری بیشتر در صحنه سیاسی درون‌مرزی و برون‌مرزی قدرت‌نمایی کند و آرمان‌های انقلاب را پیش ببرد؟ آیا کوبیدن هاشمی از سوی «اصلاح‌طلبان» او را به رهبری نزدیک نمی‌کند و به تقویت رهبری وانمی‌دارد؟ او این پرسش‌ها و دغدغه‌های باند تسلیم‌طلب را چنین واگو کرده است:

... استدلال من به دوستان رادیکال آن بود که فرض بگیریم هاشمی‌رفسنجانی همانی است که شما در مطبوعات و سخنرانی‌هایتان دارید به تصویر می‌کشید؛ حتی در این صورت، بی‌اعتبار ساختن وی و در نتیجه ساقط کردن وجهه سیاسی او، چه نفعی برای ما دوم‌خردادی‌ها یا اصلاح‌طلبان در پی خواهد داشت؟ [ملاحظه فرمایید: نمی‌گویند ساقط کردن او چه سودی برای ملت و مملکت دارد می‌گویند چه نفعی برای دوم‌خردادی‌ها و... دارد!]

بی‌اعتبار ساختن هاشمی‌رفسنجانی نه تنها هیچ عایدی و خاصیتی برای ما نداشت بلکه اتفاقاً سود این کار به جیب محافظه‌کاران ریخته می‌شد. هاشمی‌رفسنجانی بیش از آنکه مانعی برای اصلاح‌طلبی باشد دیوار بلندی برای جریان راست و محافظه‌کاران بود...

این ترجیح‌بند معروف من در بحث‌های آن روزها و شب‌ها با دوستان مخالف هاشمی بود که دوم‌خرداد ضعیف‌تر از آن است که بودن یا نبودن شخصیت سیاسی مثل

هاشمی در کنارش خیلی برایش بی تفاوت باشد. استدلال اساسی بنده در مخالفت با جریان ضدهاشمی آن بود که اگر طیف کلی سیاسی جامعه ایران را در آن مقطع میان محافظه‌کاران از یکسو و اصلاح‌طلبان از سوی دیگر در نظر می‌گرفتیم، جایگاه هاشمی قطعاً جایی در میانه این طیف بود؛ چرا با زدنش او را هل بدهیم به سمت محافظه‌کاران؟ [بخوانید به سمت رهبر]...^۱

از باند تسلیم‌طلبان، زیباکلام نخستین گام را برای نفوذ در هاشمی و ارتباط با او از راه نوشتن یادداشت‌ها و مقاله‌های گوناگون در پشتیبانی از او برداشت و شماری از اعضای این باند نیز برای جلب نظر او و جبران مافات، به منظور با اهمیت نمایاندن آن یادداشت‌ها و مقاله‌ها به جاروجنجال و جنگ زرگری دست زدند و به اصطلاح پشتیبانی از او را مورد نقد و خرده‌گیری قرار دادند. راه دیگر تسلیم‌طلبان برای نفوذ در آقای هاشمی، آقازاده‌ها و نورچشمان بودند. آقای زیباکلام ناخواسته به این شگرد چنین اشاره می‌کند:

... من تا به آن روز برخلاف تصورات و... نه تنها هیچ آشنایی با آقای هاشمی نداشتم که اساساً هیچ مراوده و ارتباطی نیز میانمان نبود... نه خودشان، نه هیچ‌یک از اطرافیان، نزدیکان یا همکاران ایشان نیز حقیر را مطلقاً نمی‌شناختند؛ به استثنای دخترشان سرکار خانم فاطمه هاشمی‌رفسنجانی که در سال ۱۳۷۴ دانشجوی بنده... بودند...^۲

نامبرده با آن یادداشت‌ها و مقاله‌های فریبنده و از راه آشنایی با دختر آقای هاشمی‌رفسنجانی توانست «در دل او به هر حيله رهی» یابد و به او نزدیک شود و زمینه یک گفت‌وگوی درازمدت را فراهم سازد. انگیزه و اندیشه اصلی او را از این مصاحبه و گفت‌وگو که بعداً آن را زیر عنوان *هاشمی بدون رتوش* انتشار داد می‌توان این‌گونه برشمرد:

۱. رسمیت بخشیدن به پاره‌ای از تحریفات، متشابها و مشهورات به‌ظاهر تاریخی از زبان

۱. همان، ص ۱۲-۱۳.

۲. همان، ص ۹.

هاشمی؛

۲. رسمیت بخشیدن به توهامات شبهه تاریخی خود که قبلاً آنها را در کتاب‌های مقدمه‌ای بر *انقلاب اسلامی، ما چگونه ما شدیم* و... آورده بود ولی دلیل و سندی برای اثبات آنها نداشت؛
 ۳. به زیر سؤال بردن جریان مبارزات ملت ایران در یکصد سال گذشته به رهبری روحانیت؛
 ۴. تطهیر عملکرد استبداد و استعمار و شبه‌روشنفکران وابسته به آنها در تاریخ معاصر؛
 ۵. عادی‌سازی جنبش‌های سیاسی ایران در یکصد سال گذشته.
- یادداشت‌ها و مقاله‌های فریب‌کارانه زیباکلام در به اصطلاح پشتیبانی از هاشمی پیش از دیدار و گفت‌وگو با او تا پایه‌ای وی را به این اهداف نزدیک کرد؛ به گونه‌ای که آقای هاشمی‌رفسنجانی (بنابر ادعای او) در نخستین دیدار با او اظهار کرد: «... من همه نوشته‌های شما را خوانده‌ام و شما را یک محقق منصف و شجاع می‌دانم...»^۱
- با وجود اینکه اغلب محققین می‌دانند که نوشته‌های زیباکلام در تاریخ ارزش تحقیقی نداشته و توهماتی است که مبتنی بر مشهورات و متشابهات و مسموعات است نه مجربات، معقولات و محسوسات، اما این ادعا و سکوت آقای هاشمی در نفی آن، نشان‌دهنده آن است که تسلیم‌طلبان در نقشه خود برای جلب نظر آقای هاشمی به سوی خود تا پایه‌ای کامیاب بودند و توانستند خود را از نزدیکان، دلسوزان و علاقه‌مندان او بنمایانند و به عنوان «محررم‌ران»! با او به گفت‌وگو بنشینند و به گفته او:

... چنین بود یا چنین شد که کار ما در نیمه سال ۱۳۷۹ و آخرین آن که در این مجموعه آمده در بهمن ۱۳۸۳ صورت گرفته... در طی این هفت سال هر چه بیشتر با مشارالیه آشنا شده و کار کردیم علاقه و اعتقاد و بالاتر از همه احترام‌مان به ایشان اضافه شد...^۲

ما نمی‌دانیم آیا رفت‌وآمد و نشست‌وبرخاست نامبرده با آقای هاشمی در درازای این

۱. همان، ص ۱۵.

۲. همان، ص ۱۹-۱۸.

هفت سال تنها به آنچه زیر عنوان گفت‌وگو و مصاحبه در کتاب یادشده آمده، محدود بود یا او و همدستان او در این مدت روی آقای هاشمی کار کرده‌اند و با بهره‌گیری از برخی علقه‌های شخصی که عموماً برای شخصیت‌های مبارز (اگر روی خود کار اخلاقی عمیق نکرده باشند) در طول تاریخ مسئله‌ساز بوده است، راه دور کردن او از رهبری و آرمان‌های مردمی را هموار نموده‌اند؟! اینکه امام خمینی از دوران سیاه رضاخانی، شاگردان خود و دیگران را به خودسازی، تهذیب نفس و دوری‌گزینی از آمال و آرزوهای نفسانی و دنیایی فرا می‌خواندند و روی آن تأکید داشتند برای این بود که عناصر روحانی، آن روز که وارد اجتماع می‌شوند سازمان‌های جاسوسی، باندهای شیطانی و گروهک‌های مرموز ضد مردمی نتوانند آنان را آلت دست قرار دهند و نقشه‌ها و نیرنگ‌های تبهکارانه خود را به دست آنان اجرا کنند. دشمنان خدا و خلق با بهره‌گیری از خودخواهی‌ها، جاه‌طلبی‌ها، غرور و نخوت و کیش شخصیت، انگیزه‌های مادی، قدرت‌طلبی و حب خانواده و فامیل و اعضای باند می‌توانند در این‌گونه افراد نفوذ کنند و آنان را آلت دست خود قرار دهند.

گفت‌وگوی صادق زیباکلام و آقای هاشمی، اگر نگوییم از اساس و از ابتدا نمونه‌ای از ترندها و توطئه‌های ریشه‌ای، درازمدت و دامنه‌دار گروهک‌ها در راه ساقط کردن و بی‌اعتبار ساختن چهره‌ها و شخصیت‌های مردمی و بیرون کشیدن آنان از صف ملت است لیکن باید این گفت‌وگو را در جهت چنین اهدافی تحلیل کرد و آن را نقطه آغازی دانست که در ظرف کمتر از یک دهه، نشانه‌های خود را در فتنه‌های بعد از انتخابات دهم ریاست‌جمهوری بر ملا کرد؛ حتی اگر با خوش‌بینی باور کنیم که دو طرف این گفت‌وگو ناخواسته وارد چنین فضایی شدند.

اگر ادعا نکنیم که این برنامه پیرامون آقای هاشمی، نه یک برنامه شخصی و فردی، بلکه نقشه‌ای باندی و جناحی است که سنجیده و حساب‌شده و با مطالعه‌ای عمیق و درازمدت به اجرا درآمده است اما نباید از این حقیقت غافل شویم که آقای هاشمی نه تنها از عصمت مصونیت از افتادن در دام تبهکاران و دشمنان ملت برخوردار نیست بلکه تنها شخصیتی هم نیست که امکان دارد پیرامون او برنامه‌ریزی‌های دقیقی توسط دشمنان ملت ایران طراحی شده

باشد. پیش از او کسانی مانند سیدکاظم شریعتمداری، شیخ علی تهرانی، شیخ حسینعلی منتظری و... در این دام گرفتار آمدند و به کلی ساقط شدند و همچنین آخرین مقامی هم نخواهد بود که چنین نقشه شیطانی درباره او به اجرا درمی‌آید. البته آقای هاشمی به سبب تیزبینی و هوشیاری که دارد، دشمن تاکنون نتوانسته است او را به طور کلی از انقلاب، رهبر و ملت جدا کند و به سقوط بکشد و امید است که هیچ‌گاه نتواند و ما باور داریم که او در راه ملت و آرمان‌های امام خواهد ماند و برای همیشه یاور انقلاب خواهد بود و پیروی از رهبری و ولایت‌فقیه را فصل‌الخطاب جمهوری اسلامی خواهد دانست و در این راه ثابت و استوار دست رد بر سینه نامحرمان خواهد زد و دل ملت ایران را شاد و امید دشمنان انقلاب اسلامی و آرمان‌های امام خمینی را ناامید خواهد کرد.

ما در این مقاله تلاش خواهیم کرد روش‌های نامتعارف و شگردهای غیراخلاقی زیباکلام را در القای بعضی از متشابهات، مشهورات، متواترات و مسموعات تاریخی به آقای هاشمی و حقیقی نشان دادن آنها را از زبان ایشان نشان دهیم.

♦ از هاشمی بدون روتوش تا سرپوش بر تاریخ

در این بخش تلاش می‌کنیم روش‌های غیر متعارف زیباکلام در تحریف تاریخ و القای پنداشته‌ها به جای متن و دانش تاریخ را تا حد مقدور مورد ارزیابی قرار دهیم.

۱. جابه‌جایی عامدانه

در این کتاب زیباکلام برای اعتباربخشی به توهمات تاریخی خود حتی از ابتدایی‌ترین روش برجسته کردن دیدگاه‌های خود نیز چشم‌پوشی نکرده است؛ یکی از خروجی‌های اهداف زیباکلام از گفت‌وگو با آقای هاشمی رفسنجانی، جلوه بخشیدن به بافته‌های بی‌مایه خود و همراه نشان دادن هاشمی با تحریفات و نادرستی‌هایی بوده که مطرح کرده است. از این‌رو، از آغاز تا پایان کتاب پرسش‌های خود را با حروف درشت و پرنرنگ آورده است و پاسخ‌های

هاشمی را کم‌رنگ به چاپ رسانیده و در لابه‌لای پرسش‌ها دیدگاه غرض‌آلود و نادرست خود را گنجانیده است! در صورتی که در گفت‌وگوها و مصاحبه‌ها رسم چنین است که پرسش‌ها با حروف ریز و پاسخ‌ها با حروف برجسته و پررنگ به چاپ می‌رسد. لیکن در این گفت‌وگو چون غرض و و نظر، جا انداختن و اعتبار بخشیدن به بافته‌های بی‌مایه و مغرضانه پرسش‌کننده بوده است زیباکلام می‌دانست اگر این بافته‌ها را در کنار پاسخ‌های آقای هاشمی پررنگ‌تر نشان ندهد ارزشی ندارد و کسی به آن بها نمی‌دهد؛ از این رو، تلاش شده است پرسش‌ها با حروف درشت و پررنگ به چاپ برسد تا نظر خوانندگان بیش از پاسخ‌ها به پرسش‌ها جلب گردد. گویی پرسش‌های زیباکلام ارزش بیشتری از پاسخ‌های هاشمی دارد و اصلاً آنچه قرار است به خوانندگان القا شود پرسش‌هاست نه پاسخ‌ها.

۲. خارج دانستن مذهب از سیاست

آن‌گاه که هاشمی‌رفسنجانی در پاسخ این پرسش که «چه شد شما به مسائل سیاسی علاقه‌مند شدید» آورده است:

... ۱۴ ساله بودم که به قم آمدم. سال ۱۳۲۷ بود. آن موقع در شور مسائل ملی شدن نفت،

حرکت فداییان اسلام، به میدان آمدن آیت‌الله کاشانی بود؛ فضا برای نوجوانی هم‌تپ من

شیرین بود... با توجه به بحث‌های آن روزها، فضای سیاسی - مذهبی برایم جاذبه پیدا

کرد و باعث شد تا علاقه‌مندی‌ام به مسائل سیاسی خیلی بیشتر شود...^۱

او بی‌درنگ به میان گفتار هاشمی می‌دود و برای اینکه حوزه قم را تهی از اندیشه‌های سیاسی بنمایاند و این دروغ را استواری بخشد که عناصر و افراد اگر در آن روز و روزگار به سیاست رو می‌آوردند بر پایه اندیشه‌های اسلامی نبود، بلکه ریشه در حرکت گروه‌های بیگانه از دین و مذهب و روحانیت داشت، چنین می‌بافد:

... این مهم و قابل فهم است؛ چون ۱۳۱۳ که تاریخ تولد جنابعالی است، رضاشاه تثبیت

شده بود و بسیاری از کارهای عمرانی را انجام داده بود، لذا آن مقطع را می‌توان نقطه شروع فرهنگ جدیدی گرفت که رضاشاه می‌خواست در ایران انجام نماید. مسائلی نظیر کشف حجاب و یا همان امتحانی که برای روحانیت وضع کردند که بر اساس آن فقط کسانی که در آن امتحان قبول می‌شدند اجازه داشتند تا لباس روحانیت به تن نمایند؛ اینها می‌توانند مبین این باشند که چرا شما گرایش سیاسی پیدا کردید. مقصودم آن است که آنچه باعث سیاسی شدن شما شد، فضای قم و فعالیت فداییان اسلام یا آیت‌الله کاشانی یا مسئله نفت نبود. البته شما درست می‌فرمایید سال ۱۳۲۷ که شما از روستایان در رفسنجان به قم آمدید فضای سیاسی کشور خیلی ملتهب بود. حزب توده نقش بسیار مهمی در مناقشات و فضای سیاسی کشور داشت. احزاب، جریانات سیاسی و مطبوعات بالنسبه آزاد بودند. مسئله ملی شدن نفت به تدریج داشت مطرح می‌شد، فداییان اسلام داشتند شکل می‌گرفتند، آیت‌الله کاشانی داشت به سرعت بدل به یک وزنه سیاسی می‌شد و خیلی نکات دیگر که دست به دست هم داده و فضای آن روز ایران را به شدت سیاسی کرده بودند؛ اما عرض بنده آن است که این فضا بیشتر در تهران بود و در قم چندان خبری نبود. فداییان اسلام یا آیت‌الله کاشانی در محافل سیاسی از جمله جریانات مذهبی در قم چندان شناخته‌شده و فعال نبودند، یا مثلاً در مورد ملی شدن نفت و فقط یکی، دو نفر از روحانیون موضع‌گیری کردند که تازه یکی از آنها هم در تهران بود. مقصودم آن است که فضای قم نمی‌توانسته شما را سیاسی کند زیرا فضای حاکم بر قم در آن مقطع اساساً سیاسی نبود.

ما به ندرت با طلبه جوان دیگری در آن مقطع یعنی در دهه ۱۳۲۰ آشنا می‌شویم که پس از آمدن به قم به دلیل فضاهای قم تحت تأثیر آن قرار گرفته و همچون شما به ورطه فعالیت‌های سیاسی افتاده باشد. آنچه مسلم است شما با بسیاری از طلاب که از نقاط دوردست برای تحصیل به قم می‌آمدند تفاوت داشتید. شما ذهن سیاسی داشتید و برای شما مقولاتی همچون رژیم، حکومت و این چیزها در همان سنین سیزده سالگی و قبل از آمدن به قم به وجود آمده بود. منظورم آن است که قم و فضای سیاسی آن در سال

۱۳۲۷ که شما از روستائیان در رفسنجان به آنجا آمدید نمی‌توانسته شما را آن‌چنان سیاسی کرده باشد. همان زمان‌ها طلاب و جوانان فراوان دیگری مثل شما از اطراف مملکت برای تحصیل به قم آمدند اما هیچ‌کدام مثل شما درگیر مسائل سیاسی نشدند چون معتقدم آن سابقه خانوادگی شما را نداشتند...^۱

می‌بینید زیباکلام زیر عنوان پرسش چگونه یک سلسله مطالب دروغ و آکنده از تحریف را مطرح می‌کند و به نحوی به تأیید آقای هاشمی‌رفسنجانی می‌رساند. آقای هاشمی نیز با سکوت که عموماً حاکی از رضاست به بافته‌ها و به اصطلاح پرسش‌های او مهر تأیید می‌زند. او در این پرسش‌ها رضاخان قلدر، بی‌سواد و نوکر انگلیس را نواندیش! و آفریننده فرهنگ جدید! و عامل و مجری کارهای عمرانی می‌نمایاند، به گونه‌ای که در سال ۱۳۱۳ انگار «بسیاری از کارهای عمرانی را انجام داده بود!» و ایران را به دروازه تمدن رسانده بود! همچنین گویی «حزب توده نقش بسیار مهمی در مناقشات و فضای سیاسی کشور داشت!» بنابراین در سیاسی شدن مردم ایران حق مهمی دارد! انگار ملت ایران در جنبش تحریم و جنبش مشروطه که اثری از این احزاب نبود در صحنه سیاست نبودند و این تنها روزنامه/ختر، *صوراسرافیل* و *حبل‌المتین* و فراماسون‌ها بودند که در سده گذشته انقلاب آفریدند و به ملت ایران رشد دادند و مردم را به بلوغ سیاسی رسانیدند! در دوران پس از شهریور ۲۰ نیز این گروه‌ها، سازمان‌ها و روزنامه‌ها بودند که فضای ایران را سیاسی کردند و به جوانانی مانند شیخ اکبر هاشمی سیاست آموختند؛ نه فداییان اسلام، آیت‌الله کاشانی و حوزه قم!

او در این پرسش چند بار این جمله را تکرار و برجسته می‌کند که «فضای قم نمی‌توانسته شما را سیاسی کند!» تا نقش روحانیت و اصولاً اسلام و مکتب تشیع را در دگرگونی ریشه‌ای توده‌ها و آگاهی ملت‌ها نادیده بگیرد. او ادعا می‌کند که «فداییان اسلام یا آیت‌الله کاشانی در محافل سیاسی از جمله جریان‌های مذهبی قم چندان شناخته‌شده و فعال نبودند!» درحالی که آنان

مانند عبدالحسین و سیدمحمد واحدی از طلاب قم بودند؛ خانواده‌هایشان نیز در قم می‌زیستند. محبوبیت سران فداییان اسلام در حوزه تا آن پایه بود که به نوشته بسیاری آن گاه که شهید نواب در قم حرکت می‌کرد، صدها نفر از طلاب و روحانیان دنبال او حرکت می‌کردند. پایگاه فداییان اسلام مدرسه فیضیه بود. آیت‌الله کاشانی از علمای برجسته حوزه‌های علمیه بود و آوازه جهانی داشت. او برای اینکه از واکنش منفی آقای هاشمی در برابر این تحریف‌گری‌ها پیشگیری کند، این‌گونه به او حق‌السکوت می‌دهد:

... شما با بسیاری از طلاب که از نقاط دوردست برای تحصیل به قم می‌آمدند تفاوت

داشتید! شما ذهن سیاسی داشتید...

... ما به ندرت با طلبه جوان دیگری در آن مقطع یعنی در دهه ۱۳۲۰ آشنا می‌شویم که

پس از آمدن به قم همچون شما به ورطه فعالیت‌های سیاسی افتاده باشند...

... همان زمان‌ها طلاب و جوانان فراوان دیگری مثل شما از اطراف مملکت برای تحصیل

به قم می‌آمدند اما هیچ‌کدام مثل شما درگیر مسائل سیاسی نشدند. چون معتقدم آن

سابقه خانوادگی شما را نداشتند!...

آقای هاشمی به جای اینکه در برابر تحریف و خلاف‌گویی زیباکلام واکنش نشان دهد، واقعیت‌های تاریخی را پاس بدارد، دروغ‌پردازی‌ها را برملا کند و دست رد بر سینه نامحرم زند، گویی به گونه‌ای تحت تأثیر جمله‌های فریبنده نامبرده قرار می‌گیرد که تاریخ، واقعیت‌ها، مسئولیت‌ها و وظایف اسلامی و اخلاقی را به فراموشی می‌سپارد و خشنودی، خرسندی و نوق‌زدگی خود را از بافته‌های سراپا دروغ و نادرست زیباکلام چنین اظهار می‌کند:

... من تا به حال این‌قدر دنبال یافتن این پرسش برنیامده بودم که چه شد من این‌قدر

سیاسی شدم و علاقه‌مند به مسائل سیاسی و اجتماعی. قطعاً عوامل متعددی می‌بایستی

دخیل باشند؛ عواملی که به قول شما بیشتر باز می‌گردد به دوران کودکی و نوجوانی

من. مثلاً در همان روستا که بودیم، گاهی روضه‌خوان و درویش از بیرون می‌آمدند،

وقتی می‌آمدند طبعاً با ما سر و کار داشتند؛ یعنی پدر من میزبان آنها بود. اینها هم

حرف زیادی می‌زدند... دلم می‌خواست به حرف‌های آنها گوش بدهم... اینها هم در وجود

من مؤثر بود. آنچه مسلم است ذهنیت من نسبت به رژیم و حکومت هنگام آمدن به قم در سال ۱۳۲۷ کاملاً منفی بود. توده‌ای‌ها هم بعد از شهریور ۱۳۲۰ در روستای ما فعال شده بودند؛ آنها هم حرف‌هایی داشتند که به گوش ما می‌رسید و...^۱

آنچه در این فراز از گفتار آقای هاشمی آمده است با آنچه پیش‌تر از زبان او بازگو شده بود ناهمگون است؛ در آن فراز نامبرده روی طبیعت درست و نخستین خود علاقه‌مندی به سیاست را چنین اعلام می‌کند:

... سال ۱۳۲۷ بود، آن موقع در شور مسائل ملی شدن نفت، حرکت فداییان اسلام، به میدان آمدن آیت‌الله کاشانی بود؛ فضا برای نوجوانی هم‌تیپ من شیرین بود...

لیکن زیباکلام فضا را به گونه‌ای القا می‌کند که هاشمی را سخت تحت تأثیر قرار می‌دهد و بر آن می‌دارد که «روضه‌خوان و درویش و...» را که به روستاها می‌آمدند و نیز طبق دلخواه زیباکلام توده‌ای‌ها و لیبرال‌ها را، در گرایش خود به سیاست مؤثر بدانند. از آقای هاشمی انتظار می‌رفت که در برابر دروغ‌پردازی‌ها و چاپلوسی‌های مشمئزکننده آقای زیباکلام، مناعت، اصالت، صولت، آراستگی و نفوذناپذیری خود را به نمایش می‌گذاشت و نشان می‌داد «از آن بیدهایی نیست که با این بادها بلرزد»؛ کودک سیاسی نیست تا با ریشخند فریب بخورد و آلت دست قرار بگیرد و به طرف می‌فهماند که با این چاپلوسی‌ها نمی‌توان او را فریب داد و با صراحت و قاطعیت اعلام می‌کرد که تا سال ۱۳۴۱ که نهضت امام آغاز شد فعالیت سیاسی نداشته و یک عنصر سیاسی نبوده است تا او را در جمع طلاب، تافته جدا بافته‌ای پندارند. او می‌توانست نام جمعی از روحانیان و طلابی را که پس از شهریور ۱۳۲۰ و در دهه ۳۰ فعالیت‌های سیاسی داشتند و شدیداً تحت فشار پلیسی بودند نام ببرد؛ مانند آیت‌الله حاج شیخ عبدالرحیم ربانی شیرازی، شیخ محمدجواد حجتی کرمانی، سیدهادی خسروشاهی، گل‌سرخ، مرحوم علی حجتی کرمانی، مبلغی، شهید مهدی محلاتی، شجونی، وحید دامغانی، سیدجعفر

شیرینی و بسیاری از علما و طلابی که در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ رسماً در عرصه سیاسی فعالیت می‌کردند و رنج‌ها کشیدند. آقای هاشمی جا داشت به آقای زیباکلام یادآور می‌شد که تاریخ بخواند و کتاب‌های تاریخی مطالعه کند و بداند که در جریان ملی شدن صنعت نفت، چهار تن از مراجع قم فتوای شرعی به ضرورت ملی شدن صنعت نفت دادند: آیات عظام سیدمحمدتقی خوانساری، حجت، صدر و فیض بودند که با آن فتوای تاریخی راه را برای آن نهضت هموار کردند. او بایسته بود از امام پند می‌گرفت که افزون بر نفوذناپذیری، از مجیزگویان و چاپلوسان به شدت نفرت و انزجار داشت و به آن فریب‌کارانی که با چرب‌زبانی، خوشامدگویی و تملق می‌خواستند او را تحت تأثیر قرار دهند، درسی می‌داد که آنان را برای همیشه از گفتار و کردار زشت و ریاکارانه‌شان پشیمان می‌کرد. آن گاه که اوریانا فالاجی در نخستین دیدار با امام اظهار کرد: «از اینکه مرا به حضور پذیرفتید تشکر می‌کنم!» امام بی‌درنگ پاسخ داد: من شما را به حضور نپذیرفتم و تا این لحظه که در اینجا نشسته‌اید نمی‌دانستم که بناست شما با من مصاحبه داشته باشید. برنامه مصاحبه‌ها و دیدارها را دیگران تنظیم می‌کنند. (نزدیک به این مضامین)

آن‌گاه که مسئولان با فریبکاران و نیرنگ‌بازان چنین قاطع و جدی برخورد کنند، آنان درمی‌یابند که راه نفوذ و آز و طمع بر روی آنان بسته است و «عرصه سیم‌رغ، جولانگه» آنان نیست و ناگزیرند «این دام بر مرغ دیگر نهند» زیرا درمی‌یابند که «عنقا را بلند است آشیانه». زیباکلام از یک‌سو با مشتی جمله‌های دروغ و فریبنده، آقای هاشمی را تأثیرپذیر، ناآشنا با تاریخ و بیگانه با تحولات دوران معاصر نشان می‌دهد و ایشان هم هیچ واکنشی نسبت به نارواگویی‌هایی چون: «ما به ندرت با طلبه جوان دیگری... در دهه ۱۳۲۰ آشنا می‌شویم... که همچون شما به ورطه فعالیت‌های سیاسی افتاده باشد... شما با بسیاری از طلاب... تفاوت داشتید... همان زمان‌ها طلاب و جوانان فراوان دیگری مثل شما... به قم آمدند اما هیچ‌کدام مثل شما درگیر مسائل سیاسی نشدند و...» نشان نمی‌دهد و از سویی دیگر از آنجا که «دروغ‌گو کم‌حافظه می‌شود» از نامبرده می‌پرسد:

... می‌توان گفت حیات سیاسی شما به صورت جدی از سال ۱۳۴۰ شروع می‌شود؛ یعنی در این سیزده سال [از سال ۱۳۲۷] چیز زیادی که مبارزه سیاسی [شما] باشد، نبود؛ خیلی مطالعه کردم اما تحرک و فعالیت سیاسی خاصی [از شما] تا قبل از ۱۳۴۰ پیدا نکردم...^۱

آقای هاشمی هم در پاسخ اذعان می‌کند که «من عنصر سیاسی فعالی نبودم... اما از سال ۱۳۴۰ من در فاز دیگری وارد شدم...»^۲ بدون اینکه از نامبرده بپرسد شما که در این سیزده سال «تحرک و فعالیت سیاسی خاص» از من ندیدید و «تا قبل از ۱۳۴۰ پیدا نکردید» چگونه دریافتید و از کجا فهمیدید که من «در دهه ۱۳۲۰... به ورطه فعالیت‌های سیاسی افتاده»، «درگیر مسائل سیاسی» شده و «با بسیاری از طلاب تفاوت» داشتم؟!

پافشاری نامبرده روی این بافته خود که آقای هاشمی رفسنجانی را از دهه ۱۳۲۰ یک چهره سیاسی بنمایاند که در میان طلاب آن روز در مسائل سیاسی سرآمد و بی‌مانند بوده است و به دنبال آن با آوردن این واقعیت که تا سال ۱۳۴۰ هیچ‌گونه «تحرک و فعالیت سیاسی» از هاشمی به دست نیامده است، شاید در راستای نقشه و نیرنگی بوده که درباره حوزه قم دنبال می‌کرده است که آن حوزه را در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ بیگانه از سیاست بنمایاند و با زبان بی‌زبانی به خوانندگان گوشزد کند که «هاشمی رفسنجانی که از دهه ۱۳۲۰ در ورطه فعالیت‌های سیاسی افتاده بود و «درگیر مسائل سیاسی» بود و «با دیگر طلاب تفاوت داشت»! می‌بینید که تا سال ۱۳۴۰ هیچ‌گونه «تحرک سیاسی» نداشت؛ دیگر طلاب نیز که از دید او اصولاً سیاسی نبودند! بی‌تردید نمی‌توانستند دخالتی در امور سیاسی داشته باشند!

بی‌خبری و ناآگاهی زیباکلام از جایگاه و نقش دیرینه عالمان شیعه و حوزه‌های علمی - به ویژه حوزه قم - در جریان‌های سیاسی و مبارزات اسلامی شگفت‌آور نیست زیرا همانطور که

۱. همان، ص ۳۰.

۲. همان.

گفته شد نامبرده اصولاً در میان مردم ایران نبوده است تا از فعالیت‌های سیاسی آنان آگاهی یابد. او در سن هجده سالگی به اتریش می‌رود و از تاریخ ایران چیزی برنتافته و آموخته‌ای ندارد تا بتواند به واقعیت‌های تاریخی دست یابد. در سال ۱۳۴۵ در انگلستان وارد رشته مهندسی شیمی می‌شود و از نظر ایدئولوژی «تحت تأثیر تفکرات مارکسیستی قرار می‌گیرد» و بیش از پیش از مردم ایران و باورمندی‌های آنان دور می‌شود. در سال ۱۳۵۲ پس از اخذ فوق لیسانس مهندسی شیمی، در همان دانشگاه برادفورد انگلیس مشغول تحصیل در دوره دکترای مهندسی شیمی می‌شود. بعد از انقلاب نیز در سال ۶۳ بدون هیچ دلیلی مجدداً سر از انگلیس و دانشگاه برادفورد و مؤسسه صلح‌شناسی این دانشگاه در می‌آورد؛ تا جایی که می‌دانیم در انگلیس دانشجویان برای اخذ دکترا فقط یک رساله (بای ریسرچ) ارائه می‌دهند و تحصیلات رسمی ندارند. ایشان بدون هیچ تحصیل رسمی در علوم انسانی و تاریخ ایران متنی درباره ریشه‌های تاریخی انقلاب اسلامی به این مؤسسه که هیچ نسبتی با تاریخ ندارد ارائه می‌دهد و به او دکترا می‌دهند. یعنی آدمی که تمام دوران تحصیل خود را مهندسی شیمی خوانده است با ارائه یک رساله می‌شود دکترای تاریخ ایران! چنین آدمی که رشته‌های تحصیلی او سختی با علوم انسانی و تاریخ ندارد چه مدخلیتی در تاریخ دارد که به خود اجازه می‌دهد با جسارت در عمیق‌ترین لایه‌های این تاریخ نظر دهد؟!

بر ما روشن نیست که نامبرده روی چه انگیزه و اندیشه‌ای و بنا به سفارش و دستور چه مقاماتی تغییر رشته داده است، لیکن روشن است کسی که اصلاً آموزش و فراگیری تاریخی و علوم انسانی ندارد تا چه پایه‌ای می‌تواند در این رشته تخصص و آزمون بیابد و احاطه تاریخی به دست آورد. از این رو، می‌بینیم نامبرده افزون از ناآگاهی و بی‌اطلاعی از تاریخ ایران، تحلیل‌ها و دیدگاه‌هایی که مطرح می‌کند، نمایانگر این واقعیت است که این رشته را به درستی برنتافته و به شکل صوری و سطحی آنچه را دشمنان اسلام، ایران و تحریف‌گران تاریخ در انگلیس بافته و ساخته‌اند، از بر کرده و تکرار می‌کند. او در واقع در مکتب غرب و در دامان استادان انگلیسی درس تحریف تاریخ آموخته و خودخواسته مأمور جابه‌جا نشان دادن

خادم و خائن می‌باشد. او در راستای انگیزه تحریف تاریخ و گرفتن تأیید از هاشمی‌رفسنجانی (چون می‌دانسته است حرف‌های خودش در میان مردم ایران ارزش و اعتباری ندارد) چنین طرح سؤال می‌کند:

... قبل از ورود به مقطع ۱۳۴۰ به بعد، من مایل هستم که موضوعی را پیرامون قم و سیاست یا به تعبیر دیگری روحانیت و سیاست مطرح نمایم، نمی‌دانم شما با تحلیلی که می‌خواهم آرایه دهم چقدر موافق هستید؟ بعد از انقلاب همواره پیرامون روحانیت و قم به گونه‌ای بحث شده که گویا قم همیشه در مرکز مبارزه علیه حکومت و رژیم پهلوی بوده است... اما واقعیت این گونه نیست. فضای قم تا زمان فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی در سال ۱۳۴۰ کاملاً غیر سیاسی بود و آن مرحوم به شدت مخالف فعالیت سیاسی علما و روحانیون و دخالت حوزه در سیاست بودند و...^۱

او این پنداربافی را چنین دنبال کرده است:

... این طور نبوده که آن علما و مراجع نخست می‌خواستند تشیع یا حوزه یا نهاد روحانیت را تقویت کنند و پس از آن وارد مبارزه با حکومت شوند، بلکه اساساً فکر مبارزه با حکومت وجود نداشته است. ما همواره فقدان دخالت در سیاست از ناحیه علما و رهبران دینی را احاله داده‌ایم به اینکه آنان نخست می‌خواستند پایگاه و جایگاه تشیع یا روحانیت را تقویت نمایند و سپس به مبارزه برخیزند، در حالی که واقعیت آن بوده که اصولاً اعتقاد به دخالت در سیاست و مبارزه با حکومت وجود نداشته است... زیرا آنچه که مرحوم آیت‌الله بروجردی انجام دادند... همان سبک و سیاق و روشی بوده که در طول تاریخ تشیع سایر علما انجام داده‌اند. روش مرحوم بروجردی با روش مراجع بزرگ دیگری مثل مرحوم آیت‌الله آقای شیخ عبدالکریم حائری یا مرحوم آقای شیخ مرتضی انصاری و امثالهم مطابقت پیدا می‌کند. این روش که همان عدم دخالت در سیاست است روشی بوده که حداقل از زمان غیبت کبرا به این طرف یعنی قریب به

هزار سال رایج و معمول بوده است...^۱

او نخست تلاش می‌کند که حوزه قم را از سیاست دور بنمایاند و آن گاه که از آقای هاشمی‌رفسنجانی استدلال زیربنایی و محکمی در رد ادعای خود نمی‌بیند، به خود جرئت می‌دهد و تاریخ هزاره عالمان شیعه را مورد تحریف قرار می‌دهد. در مورد پرسش او چند نکته بایسته است مورد بررسی قرار گیرد:

معنی «دخالتم در سیاست» از دید او چه می‌باشد؟ اگر دخالت در سیاست از دید او به معنی فعالیت براندازی و قیام بر ضد رژیم‌های پادشاهی است در این صورت باید گفت در ایران جز حضرت امام هیچ مقام سیاسی و ملی و گروه‌ها و سازمان‌ها «دخالتم در سیاست» نداشته‌اند! زیرا آنان با مسلم دانستن لزوم استقرار نظام سلطنت مشروطه وارد فعالیت‌های سیاسی بودند؛ شعار ایده‌آل آنان «شاه باید سلطنت کند، نه حکومت!» بود. و اگر معنی «دخالتم در سیاست» رویارویی و برخورد با سیاست غلط و ناروای حکومت و حاکمان در امور کشور و ملت است، ادعای اینکه آقای بروجردی و دیگر عالمان بزرگ شیعه «دخالتم در سیاست» نداشته‌اند، از ناآگاهی و بی‌اطلاعی از تاریخ نشان دارد یا اینکه این ادعا برای تحریف تاریخ و نادیده گرفتن واقعیت‌های تاریخی مطرح شده است.

آقای بروجردی چه پیش از آنکه به قم بیایند و زعامت جهان تشیع را بر دوش بگیرند و چه در دورانی که به عنوان مرجع تقلید در حوزه قم استقرار یافتند پیوسته در برابر خلافکاری‌ها، قانون‌شکنی‌ها و خیانت‌های رنگارنگ رژیم‌های دست‌نشانده و خودکامه ایستاده بودند و تا آن پایه که درست تشخیص می‌دادند رویارویی می‌کردند و در مواردی توانستند از نقشه‌های خائنانه رژیم پیشگیری کنند. اینکه رژیم شاه در پی درگذشت آیت‌الله بروجردی با همه نیرو به صحنه آمد تا سیاست امریکا را زیر عنوان «انقلاب سفید» در ایران پیاده کند، برای این بود که در دوران حیات آیت‌الله بروجردی پیاده کردن توطئه‌ها و ترفندهای امریکا در ایران با

مخالفت‌های سرسختانه و دلیرانه آن مرجع بزرگ مواجه بود و او همانند سدی پولادین و تسخیرناپذیر در برابر آز و نیاز استعماری بیگانه‌پرستان ایستاده بود. پیام آیت‌الله بروجردی پس از اشغال فلسطین در پی می‌آید تا روشن شود که مرجع بزرگ جهان تشیع نه تنها در امور سیاسی ایران دخالت داشته، بلکه در مسائل بین‌المللی نیز- آنچه به سرنوشت ملت‌های مسلمان مربوط بوده- دخالت می‌کرده است:

بیانیه آیت‌الله العظمی بروجردی در اعتراض به اشغال فلسطین

بسم الله الرحمن الرحيم

خدای متعال را در همه حال سپاس می‌گوییم و از تجاوزات اخیر مشرکان به برادران مسلمان ما در پاکستان و یهودیان در سرزمین فلسطین، به او شکایت می‌بریم. این رخدادهای مصداق فرمایش الهی در این آیه می‌باشد: «لتجدن اشد الناس عداوه للذين آمنوا اليهود والذين أشركوا و لتجدن اقربهم مودة للذين آمنوا الذين قالوا انا نصارى ذلك بأن منهم قسيسين و رهبانا و أنهم لا يستكبرون» (المائدة، ۸۲)^۱

شگفتا از رفتار قوم یهود که نزدیک به چهارده قرن را زیر چتر حمایت دولت اسلامی با امنیت کامل جانی، مالی و ناموسی زندگی کردند و آزادانه به اجرای مناسک دینی و مذهبی خود پرداختند، اما متأسفانه پاسخ محبت مسلمانان در طول این سالیان متمادی را با انتقام‌جویی و جنگ و ارتکاب جنایت‌هایی از قبیل کشتار مردان نیک و کودکان بی‌گناه آنان و خراب کردن خانه‌ها و مساجدشان دادند.

«لا یرقبون فی مومن الا ولا ذمه و اولئک هم المعتدون» (توبه، ۱۰)^۲

در پایان از خداوند متعال مسئلت می‌نماییم که مسلمانان را پیروز گرداند و یاور آنان

۱. به طور مسلم، دشمن‌ترین مردم نسبت به مؤمنان را، یهود و مشرکان خواهی یافت؛ و نزدیک‌ترین دوستان به مؤمنان را کسانی می‌یابی که می‌گویند: «ما نصاری هستیم»؛ این به خاطر آن است که در میان آنها، افرادی عالم و تارک دنیا هستند؛ و آنها (در برابر حق) تکبر نمی‌ورزند.

۲. آنان درباره هیچ فرد با ایمانی رعایت خویشاوندی و پیمان را نمی‌کنند و آنها تجاوزکارانند.

باشد و این قوم تجاوزگر به حقوق مسلمانان را در میان ملت‌های دیگر خوار و ذلیل گرداند. نیز از برادران مؤمن خود در کشور ایران و سایر کشورهای جهان تقاضا داریم که ذلت و خواری یهودیان متجاوز را از خداوند مسئلت نموده و جهت پیروزی برادران مسلمان خود در فلسطین دعا کنند.

خداوندا رزمندگان اسلام و همزمانشان را در تمام نقاط جهان پیروز و دشمنان آنان را خوار و ذلیل فرما و تفرقه و ترس را بر دل‌هایشان مستولی گردان و بر رسول گرامی اسلام و خاندان مطهرش درود فرست.

حسین الطباطبایی البروجردی^۱

جریان مجلس مؤسسان در سال ۱۳۲۸ برای تغییر در قانون اساسی و دادن اختیارات بیشتر به محمدرضا پهلوی، با مخالفت آیت‌الله بروجردی روبه‌رو شد. رژیم شاه برای جلب نظر ایشان وزیر کشور (دکتر اقبال) را به قم فرستاد تا از نزدیک با آیت‌الله بروجردی گفت‌وگو کند و ایشان را با تشکیل مجلس مؤسسان همراه سازد. امام از طرف آیت‌الله بروجردی در این گفت‌وگو شرکت کرد و به وزیر کشور اظهار داشت:

... ما به شما هرگز اجازه چنین تغییر و تبدیلی در قانون اساسی را نمی‌دهیم زیرا این گونه تغییر، افتتاحیه‌ای جهت دستبرد اساسی به قوانین موضوعه این کشور خواهد شد و به دولت فرصت خواهد داد که هر وقت هر طور که سیاست و منافع او اقتضا می‌کند در قانون اساسی دست ببرد و طبق اغراض و امیال خود، قانون را ملغی و قانون دیگری را جعل نماید...^۲

مقامات رژیم با رفت‌وآمدهای چندباره به قم و دیدار و گفت‌وگو با آیت‌الله بروجردی کوشیدند نظر ایشان را به برپایی مجلس مؤسسان جلب کنند و به ایشان اطمینان دادند که در آن مجلس هیچ‌گونه دستبردی به قانون اساسی نخواهد شد و تصرفی در مواد اصولی آن

۱. یادنامه آیت‌الله حاج‌آقا حسین بروجردی، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۷۹، ص ۱۱.

۲. سیدحمید روحانی، نهضت امام خمینی، دفتر اول، ص ۱۱۵.

نخواهد بود. با وجود این آن مرجع عالی مقام از اعلام موافقت با جریان مجلس مؤسسان خودداری ورزید. لیکن مقامات وابسته به دربار و هیئت حاکمه برای مشروعیت بخشیدن به آن جریان چنین رواج دادند که آیت الله بروجردی با تشکیل مجلس مؤسسان موافقت کرده است. در پی این شایعه امام و چند تن از عالمان قم طی نامه‌ای سرگشاده به آیت الله بروجردی نظر ایشان را در این مورد پرسیدند و ایشان نیز در پاسخ هرگونه موافقت با برپایی مجلس مؤسسان را تکذیب کردند. متن پرسش چنین است:

محضر مقدس حضرت مستطاب آیت الله العظمی آقای حاجی آقا حسین طباطبایی بروجردی متع الله المسلمین بطول بقاءه. چون منتشر [شده] است که راجع به تشکیل مجلس مؤسسان بین حضرت مستطاب عالی و بعضی اولیاء امور مذاکراتی شده و بالنتیجه با تشکیل مجلس مؤسسان موافقت فرموده‌اید - نظر به اینکه تشکیل مجلس مؤسسان مؤثر در مقدرات آینده کشور و مصالح دینی و ملی و اجتماعی است، به علاوه حدود اختیارات نمایندگان و نتایجی که ممکن است این اقدام داشته باشد معلوم نیست، مستدعی است حقیقت این انتشار را برای روشن شدن تکلیف شرعی اعلام فرمایید.

۲۲ جمادی الاولی ۱۳۶۸...^۱

این پرسشنامه با امضای امام، آیت الله گلپایگانی، آیت الله داماد (سید محمد یزدی)، شیخ مرتضی حائری و... می باشد.

آیت الله بروجردی چنین پاسخ داده‌اند:

بسم الله الرحمن الرحيم

اولاً از علمای اعلام انتظار می رود در مواقعی که این قسم انتشارات مخالف واقع را می شنوند خودشان دفاع کنند البته علاقه مندی حقیر به حفظ دیانت و مصالح مملکت بر همه مشهود است، نهایت مقتضی نیست که هر اقدامی کوشزد عامه شود.

ثانیاً موقعی که فرمان همایونی صادر شد برای اینکه مبدا تغییراتی در مواد مربوط به امور دینیه داده شود به وسیله اشخاصی به اعلیحضرت همایونی تذکراتی مکرر دادم تا اینکه اخیراً وزیر کشور و آقای رفیع از طرف اعلیحضرت ابلاغ نمودند که نه تنها در مواد مربوط به دیانت تصرفی نخواهد شد بلکه در تحکیم و تشدید آن اهتمام خواهد شد مع‌ذلک در تمام مجالسی که در اطراف این قضیه مذاکره می‌شده که در بعضی آن مجالس عده‌ای از علمای اعلام حضور داشتند کلمه‌ای که دلالت یا اشعار به موافقت در این موضوع داشته باشد از حقیر صادر نشده چگونه ممکن است در چنین امر مهمه اظهار نظر نمایم با آنکه اطراف آن روشن نیست.

حسین الطباطبایی^۱

دخالت آیت‌الله بروجردی در سیاست و برخورد ایشان با حکومت وقت تنها به آنچه در بالا آمد محدود نمی‌شود، آیت‌الله بروجردی در دوران ۱۶ سال مرجعیت و رهبری جهان تشیع، همانند دیده‌بانی همیشه بیدار اوضاع سیاسی ایران را زیر نظر داشت و پیوسته با رژیم شاه بر سر بسیاری از مسائل سیاسی و اسلامی به رویارویی برمی‌خاست و در مواردی آن رژیم را به عقب‌نشینی و پذیرش دیدگاه خویش ناگزیر می‌ساخت. مخالفت با «اصلاحات ارضی» شاه و در واقع امریکا که در راه فلج کردن زراعت ایران و وابستگی بیشتر به بیگانگان دنبال می‌شد، از دخالت‌های قاطع و مقتدرانه آن مرجع بزرگ در مسائل سیاسی کشور بود. پیرامون این جریان نوشته‌اند:

... سال گذشته [۱۳۳۹] که زمزمه املاک تازه بلند شده بود و این مطلب به عرض ایشان رسید به اندازه‌ای متأثر شدند که اندازه نداشت و همان روز که نخست‌وزیر وقت و چند

۱. سیدمحمدحسین علوی طباطبایی، *خاطرات زندگانی آیت‌الله بروجردی*، اطلاعات، ۱۳۴۱، ص ۹۲؛ با اینکه آیت‌الله بروجردی در این نامه با صراحت اعلام می‌کند: «کلمه‌ای که دلالت یا اشعار به موافقت این موضوع [مجلس مؤسسان] داشته باشد از حقیر صادر نشده» است، نویسنده کتاب *زندگینامه سیاسی امام خمینی آقای محمدحسن رجبی* می‌نویسد: «سرانجام آیت‌الله بروجردی عدم مخالفت خود را با تشکیل آن ابراز داشت.» (ص ۲۳۱) که دروغی آشکار و نسبتی ناروا به آن بزرگوار است.

نفر از شخصیات بزرگ مملکت برای اطلاع از نظریه ایشان در این مورد به حضورشان مشرف شدند و در ضمن مطالبشان یادآوری نمودند که این موضوع در همه ممالک اسلامی همجوار شده است، جوابی دادند که شنیدنش رنگ از روی همه پراند... و بعد هم به اندازه‌ای پافشاری و مقاومت نمودند که بی‌سابقه بود...^۱

و آن جوابی که آیت‌الله بروجردی دادند که «شنیدنش رنگ از روی همه پراند» این بود که با کمال صراحت اظهار کردند:

اگر مقامات ایران می‌خواهند از برخی ممالک اسلامی همجوار (عراق و مصر و...) تأسی کنند باید توجه داشته باشند که آن کشورها نخست شاه‌بازی را کنار گذاشتند و جمهوری شدند، بعد به این کارها دست زدند!^۲

رژیم محمدرضا شاه پیوسته در این اندیشه بود که بی‌حجابی و برهنگی زنان را در میان جامعه گسترش دهد و دست‌کم از ورود دختران و زنان باحجاب به مدارس و دانشگاه‌ها جلوگیری کند لیکن از بیم واکنش منفی آیت‌الله بروجردی این جرئت را به خود نمی‌داد و حتی در مقطعی به مناسبت روز ۱۷ دی برنامه‌ریزی کردند که دختران دانش‌آموز و دانشجو را با اجبار و با پوششی زننده به رژه ببرند. آیت‌الله بروجردی در دیدار با برخی از مقامات دولتی خشم و آزرده‌گی و نگرانی خود را از این برنامه اظهار کرد و این برخورد قاطع و تند، رژیم را از نقشه‌ای که در سر داشت پیشمان کرد و به لغو آن برنامه واداشت.^۳ همچنین مخالفت آن مرجع بزرگ با محاکمه و مجازات آیت‌الله کاشانی و پافشاری ایشان در این مورد تا آن پایه شدید و قاطع بود که رژیم شاه را به عقب‌نشینی و آزادی آیت‌الله کاشانی ناگزیر ساخت. از دیگر جریان‌هایی که دخالت آیت‌الله بروجردی را در سیاست و امور کشور می‌نمایاند

۱. همان، ص ۱۲۳.

۲. راوی این روایت علامه شهید حاج سیدمصطفی خمینی در نجف بودند؛ نگارنده این مطلب را از آیت‌الله حاج آقا مجتبی‌تهرانی نیز شنیده است.

۳. علی‌دوانی، زندگانی آیت‌الله بروجردی، مطهر، ۱۳۷۱، ص ۴۰۸ - ۴۰۷.

موضع ایشان بر ضد حزب صهیونیستی و ستون پنجم ایران به نام «بهایی» بود. آن مرد بزرگ به خوبی دریافته بود که این حزب طبق نقشه دیرینه استعمار انگلیس و به دنبال آن آمریکا بر آن است قدرت را در ایران در دست بگیرد و ایران را به فلسطینی دیگر بدل کند. بنابراین با احساس خطر برای اسلام و استقلال ایران و سرنوشت مردم مسلمان بر آن شد با این حزب مرموز صهیونیستی رویارویی کند و دست آنها را از سرنوشت کشور کوتاه نماید؛ از این رو، به رژیم شاه فشار آورد که این مزدوران سیاسی را از پست‌های کلیدی کنار بگذارد و پایگاه‌های آنان را در درون ایران فرو بریزد و به توطئه‌های آنان پایان بخشد.

این خشم و خروش آیت‌الله بروجردی بر ضد آن حزب صهیونیستی اگر نتوانست ریشه آن حزب را از بیخ و بن برکند و آنان را از ایران بیرون راند، لیکن ملت ایران را به خطر آنان بیش از پیش آگاه ساخت و رژیم شاه را ناگزیر کرد که از بیم واکنش آن مرجع بزرگ و خشم و خروش ملت ایران، نسبت به آن حزب، با احتیاط بیشتری برخورد کند و «بهایی»ها را در پست‌های کلیدی و مراکز کشوری، بی‌پروا به کار نگمارد و سرنوشت کشور و ملت را به دست آنان ندهد.

آن‌گاه که رژیم شاه (بنا بر سیاست آمریکا) گامی آشکار در راه به رسمیت شناختن رژیم صهیونیستی برداشت و بر آن شد با آن رژیم اشغالگر سفیر رد و بدل کند آیت‌الله بروجردی هشدار داد اگر این سیاست اجرا شود «از ایران به عتبات عالیات» مهاجرت خواهد کرد. این اولتیماتوم رژیم شاه را ناگزیر ساخت نماینده‌ای به قم روانه نماید و به دروغ چنین وانمود نماید که هیچ‌گونه ارتباط رسمی میان ایران و اشغالگران فلسطین برقرار نشده است و «ایران، اسرائیل را تنها به طور دفاکتو به رسمیت شناخته است!» برخی از عناصر مرموزی که در اطراف آن مرجع بزرگ نفوذ داشتند نیز کوشیدند به ایشان بیاوراند که هیچ‌گونه داد و ستد و ارتباط اقتصادی و سیاسی میان ایران و رژیم صهیونیستی برقرار نیست!

برخورد منفی آیت‌الله بروجردی با رژیم شاه و شخص او گاهی به نقطه حادی می‌رسید و مایه خشم و کین او می‌شد؛ برای مثال آن‌گاه که آقای بروجردی تصاویر شاه و همسرش را که

با لباس شنا در استخر یکی از کشورهای غربی گرفته شده بود و در اختیار ایشان قرار گرفت، مشاهده کردند دیگر از دیدار و گفت‌وگو با شاه خودداری نمودند؛ به طوری که یکبار که شاه سفری به قم رفت و وقتی وارد صحن حضرت معصومه شد، از تولیت پرسید:

آقا در حرم هستند؟ تولیت پاسخ داد: نه، همین امروز به خارج شهر رفته‌اند. شاه دمق شد و بدون اینکه به زیارت برود، به صورت قهر از در دیگر رفت که رفت. پس از آن دیگر ملاقاتی میان او و آیت‌الله فقید اتفاق نیفتاد...^۱

آن روز که جنازه رضاخان را به قم آوردند و بنا داشتند او را در قم به خاک بسپارند و آیت‌الله بروجردی را بر آن دارند تا به جسد او نماز بخواند! آن مرجع بزرگ و فرزانه نه تنها از این درخواست سر باز زد، بلکه روحانیان و طلاب را در آن روز حتی از رفت و آمد در خیابان‌های قم و اطراف صحن، منع کرد تا مبادا رفت و آمد آنان در مسیر جنازه به عنوان سیاهی‌لشکر و شرکت در تشییع به شمار آید.^۲

آیت‌الله بروجردی، برخلاف تصور برخی از ناآگاهان نه تنها از سیاست و مبارزه و مبارزان گریزان نبودند بلکه خود از سیاستمداران هوشمند و دلیرمردان اندیشمند و با درایت بودند که به آن خواهیم پرداخت، لیکن برخورد ایشان با فداییان اسلام برای این نبود که چرا با رژیم شاه به مبارزه برخاسته‌اند و برای اسلام جانفشانی می‌کنند؛ اگر آن بزرگوار راه و روش فداییان اسلام را با موازین اسلامی ناهمگون می‌دانستند، هیچ‌گاه و هرگز برای نجات جانانشان اقدام نمی‌کردند و به پشتیبانی آنان بر نمی‌خاستند و در مقطعی امام را برای نجات جان نواب‌صفوی به عنوان نماینده شخصی خود به دیدار شاه وانمی‌داشتند. لیکن آنچه موجب نگرانی آیت‌الله بروجردی و برخورد ایشان با فداییان اسلام شد، غوغاسالاری و جاروجنگال‌های افراطی برخی از آنان در حوزه قم و در مدرسه فیضیه بود که حوزه را به

۱. همان، ص ۴۱۱.

۲. همان، ص ۳۷۲؛ یادنامه مرحوم آیت‌الله بروجردی، همان، ص ۵۲۳.

هرج و مرج می‌کشانید و با رسالت آن روز آیت‌الله بروجردی که ساختن آن حوزه آسیب‌دیده بود، همخوانی نداشت.

آیت‌الله بروجردی آن گاه که سرپرستی حوزه قم را بر دوش گرفتند (۱۳۲۴)، حوزه در گرداب فروپاشی قرار داشت. ضربه‌های سنگین و سهمگینی که رضاخان - طبق سیاست استعمار انگلیس - به این حوزه وارد کرده بود، حوزه را تا مرز فروپاشی پیش برده بود. آیت‌الله بروجردی نخستین و بزرگ‌ترین رسالت خود را این می‌دانستند که حوزه قم را سامان بخشند، علم و دانش و فضیلت را در آن فرو بیارند و از حوزه قم کانون علمی استواری بسازند تا آن حوزه بتواند در برابر هجمه‌ها، توطئه‌ها و ناهنجاری‌ها چون کوهی استوار بایستد و پایداری کند و این رسالت مقدس را به بهترین روش و منشی به انجام رسانیدند. اما از آن سو مردان انقلابی را که در راه اسلام و عدالت به پا خاسته و مبارزه می‌کردند، مورد پشتیبانی قرار می‌دادند. در آخرین مرحله‌ای که رژیم شاه شهید نواب‌صفوی و یاران او را به محاکمه فرمایشی نظامی کشید، با شگردی شیطانی و به وسیله برخی اطرافیان نابکار به آیت‌الله بروجردی باوراندند که آنان را محاکمه و محکوم به اعدام می‌کنند لیکن هرگز حکم را درباره آنان اجرا نخواهند کرد. از این رو آن گاه که رادیو خبر اعدام فداییان اسلام را پخش کرد از برخی از نزدیکان آیت‌الله بروجردی روایت کردند که دیدیم «رنگش مثل گچ سفید است و پی در پی می‌گفت به من گفتند آنها را اعدام نمی‌کنند، این چه تأمینی بود؟!»^۱

آقای زیباکلام چنین می‌نمایاند که آیت‌الله بروجردی و دیگر مراجع «اساساً فکر مبارزه با حکومت» را در سر نداشتند! او ادعا می‌کند:

این طور نبود که آن علما و مراجع، نخست می‌خواستند تشیع یا حوزه یا نهاد و روحانیت را تقویت کنند و پس از آن وارد مبارزه با حکومت شوند... در حالی که واقعیت آن بوده که اصولاً اعتقاد به دخالت در سیاست و مبارزه با حکومت وجود

نداشته است...!

این ادعا نشان‌دهنده آن است که نامبرده یا اصولاً از تاریخ ایران و مبارزه‌های تاریخی مراجع بزرگ و اصول و آیین سیاسی و مبارزاتی آن بزرگان بی‌خبر است و تنها مدرک تاریخ دارد! یا چنانکه اشاره شد مأمور به تحریف تاریخ است و انگیزه او از این ادعای دروغ به زیر سؤال بردن شخصیت‌های مردمی و بزرگان روحانی و در واقع انتقام از ملت ایران است. مبارزات هزاره عالمان شیعه را نتوان در این فرگرد مورد بررسی قرار داد لیکن به دیدگاه آیت‌الله بروجردی پیرامون دیانت و سیاست و مسئله حکومت و اصل ولایت‌فقیه، می‌توان به شکل کوتاه و گذرا اشاره کرد تا دروغ‌پردازان و یاوه‌گویان بیش از پیش رسوا شوند و واقعیت‌های تاریخی نمایان گردد:

۱. آقای بروجردی سیاست را بخشی از مسائل نخستین اسلام می‌دانستند و به اصل ولایت‌فقیه باورمند بودند. با نگاهی به کتاب البدرالزاهر که تقریرات درس آن مرد بزرگ است می‌توان به ژرفایی دیدگاه ایشان پیرامون حکومت اسلامی و مسائل کشوری و سیاسی به درستی آگاهی یافت و به این واقعیت رسید که آقای بروجردی پس از پایان رسالت خویش درخصوص سامان بخشیدن به حوزه قم، اگر فرصت می‌یافتند و زمینه‌ای بایسته فراهم می‌آمد، در قیام برای واژگونی رژیم شاه و برپایی حکومت اسلامی درنگ نمی‌کردند و تردید به خود راه نمی‌دادند.

۲. آیت‌الله بروجردی در دوران زعامت خویش تلاش و کوشش فراوانی در راه برپایی وحدت اسلامی داشتند و در این راه گام‌های برجسته‌ای برداشتند و با عالمان مذاهب سنی تا آن پایه نزدیک شدند و ارتباط برقرار کردند که مفتی دانشگاه الأزهر (شیخ شلتوت) برای نخستین‌بار به جواز پیروی از مذهب شیعه فتوا داد. این تلاش و کوشش نوعی مبارزه با استکبار جهانی بود که سیاست شوم «تفرقه بینداز و حکومت کن» را دنبال می‌کرد. آقای بروجردی اگر دنبال مبارزه با طاغوت و زورمداران درون‌مرزی و برون‌مرزی نبودند، به تلاش در راه اتحاد اسلامی چه نیازی داشتند؟! آن کسی که اندیشه مبارزه با زورمداران و طاغوتیان را در سر

ندارد و اصولاً از دخالت در سیاست پرهیز می‌کند، نمی‌تواند به موضوع وحدت بیندیشد و اختلاف یا اتحاد میان مسلمانان برای او بی‌تفاوت است. شهید مطهری در مورد اهمیت وحدت اسلامی از دید آقای بروجردی آورده است:

... معظمله را نباید گفت نسبت به این مسئله علاقه‌مند بود، بلکه باید گفت عاشق و دل‌باخته این موضوع بود و مرغ دلش برای این موضوع پر می‌زد. عجب این است که از دو منبع موثق شنیدیم که در حادثه قلبی اخیر که منجر به فوت ایشان شد، بعد از حمله قلبی اولی که عارض شد و مدتی بی‌هوش بوده‌اند و بعد به هوش آمدند، قبل از آنکه توجهی به حال خود نکنند و در این موضوع حرفی بزنند، موضوع تقریب و وحدت اسلامی را طرح می‌کنند و می‌گویند: من آرزوها در این زمینه داشتم...^۱

۳. از نشانه‌های آشکاری که می‌تواند این واقعیت را اثبات کند که آقای بروجردی پس از پایان رسالت بازسازی حوزه قم اگر توان جسمی داشتند به خیزش و خروش بر ضد زورمداران حاکم دست می‌زدند و از آغاز ورود به ایران اندیشه مبارزه و قیام را در سر داشتند، موضوعی است که آیت‌الله گلپایگانی، از مراجع قم روایت می‌کنند:

مرحوم آیت‌الله‌العظمی آقای بروجردی بسیار اظهار تأسف می‌کردند به سبب اینکه با فراهم شدن زمینه شهادت، این فیض بزرگ را درک نکردند و به مقام شهادت نایل نشدند. فرموده بودند: در نجف که بودم علمای بزرگ نجف با من گفت‌وگو کردند و بنابراین شد که من به ایران بیایم و از اینجا به مبارزه با پهلوی برخیزم و آن آقایان هم از عراق، همکاری کنند تا بشود اقدامی کرد و جلوی آن فسادها را گرفت و من در این باره به قرآن کریم تفأل زدم، آیه‌ای آمد که از آن استفاده کردم که این راه، راه شهادت است و من به شهادت خواهم رسید، بالاخره حرکت کرده و بر اساس همان مبنا رو به ایران آوردم. اما متأسفانه جریان به اطلاع حکومت ایران رسید و به مجرد ورودم در

مرز، مرا گرفتند و ماه‌ها تحت نظر بودم.

به هر حال ایشان تا اواخر عمرشان تأسف می‌خوردند که چرا از این فیض بزرگ محروم گردیدند... یکی از علمای بزرگ نقل کردند که آن زعیم بزرگ فرمود:
 هر گاه به آیه شریفه یا ایها الذین امنوا مالکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحویه الدنیا من الاخره، می‌رسم دچار تأسف می‌شوم که چرا از فیض شهادت محروم ماندم...^۱

آیا آن بزرگ‌مردی که در سنن پیری آرزوی شهادت داشته و از اینکه از چنین فیضی محروم شده‌اند پیوسته تأسف می‌خورده‌اند، می‌توان گفت «مخالف فعالیت سیاسی» بوده و «اعتقاد به دخالت در سیاست و مبارزه با حکومت» نداشته‌اند؟! آیت‌الله بروجردی اگر مجال می‌یافتند قیام می‌کردند و مبارزه را تا مرز شهادت ادامه می‌دادند.

۴. با نگاهی به کتاب *البدرا الزاهر* (تقریرات درس آیت‌الله بروجردی) می‌بینیم که آن مرجع بزرگ نه تنها اسلام را دین سیاست می‌دانستند و بر این باور بودند که اسلام و سیاست پیوندی ناگسستنی دارد، بلکه به بایستگی حکومت اسلامی و ولایت مطلقه فقیه اعتقادی مبرم داشتند. این مطلب در یادنامه آن فقیه عالیقدر چنین بازگو شده است:

... آیت‌الله بروجردی در بحث ولایت فقیه، دارای تجزیه و تحلیل قاطع بود که با توجه به آن می‌توان به روشنی اندیشه پیوند و آمیختگی سیاست و دین را از دیدگاه ایشان شناخت. متن گفتار ایشان در این راستا با چهار مقدمه و یک نتیجه‌گیری خلاصه شده است:

۱. در جامعه اسلامی اموری وجود دارد که قطعاً از وظایف افراد خارج است، زیرا جزء امور عمومی و اجتماعی است و حفظ نظام به آن امور بستگی دارد؛ مانند قضاوت و سرپرستی اموال غایبان و نابالغان، حفظ انتظامات داخلی کشور، حفاظت از مرزها، فرمان جهاد و دفاع و نظایر آن.

۱. همان، ص ۲۸.

۲. اسلام، دینی سیاسی - اجتماعی است و احکام آن تنها در عبادات خلاصه نمی‌شود بلکه بیشتر احکام اسلام در زمینه کشورداری و تنظیم امور جامعه و تأمین افراد آن است؛ مانند حدود، قصاص، دیات و امور مالی که موجب حفظ دولت اسلامی است.

۳. سیاست و کشورداری و نیز پاسداری از اجتماع انسانی، هیچ‌گاه در اسلام جدای از امور روحانی و شئون اسلامی نبوده است، بلکه زمام این امور را شخص پیامبر(ص) و علی(ع) خود به دست داشته و اداره می‌کردند و یا به وسیله نایبان و نمایندگان خود که به بلاد اسلامی اعزام می‌داشتند، به اجرا می‌گذاشتند.

۴. از اعتقادات مذهبی ما شیعیان این است که پیامبر اسلام(ص) و امامان معصوم امت را پس از دوران نبوت و امامت بی‌سرپرست و بدون زمامدار رها نکرده و حتی برای مسائل فردی و جزئی آنان نیز افرادی را از بزرگان اصحاب خود تعیین می‌کردند. این شیوه به گواه قطعی تاریخ جز، سیره عملی پیشوایان معصوم(ع) حتی در حال حیات خودشان بوده است تا چه رسد برای زمان بعد از خودشان (دوران غیبت).

با توجه به این مقدمات، فقیهان عادل جامع‌الشرایط، همان افرادی‌اند که از سوی امامان معصوم(ع) برای مراجعه مردم به آنان در عصر غیبت تعیین شده‌اند... شایان توجه است که وقتی آیت‌الله بروجردی (در سال ۱۳۳۰ ش به بعد) به ساختن مسجد اعظم قم مشغول شدند، در کنار مرقد حضرت معصومه (ع) مقبره‌هایی وجود داشت که می‌بایست خراب می‌شد تا ضمیمه مسجد گردد. آقای بروجردی دستور تخریب آن مقبره‌ها را صادر کردند. آیت‌الله شیخ مرتضی حائری... به محضر آیت‌الله بروجردی رسید و از ایشان پرسید شما برای فقیه چه سمتی قائل هستید که دستور تخریب این مقبره‌ها را داده‌اید؟ آقای بروجردی در پاسخ فرمود: ما فقیه را در قدرت و اختیار تالی

تلو (جانشین بسیار نزدیک) امام معصوم می‌دانیم...^۱

اکنون برای اینکه به بی‌سوادی، بی‌اطلاعی و غرض‌ورزی‌های آقای زیباکلام بهتر پی ببریم،

با مماشات از موقعیت سیاسی و نقش اساسی و زیربنایی آیت‌الله بروجردی در سرنوشت ایران درمی‌گذریم و می‌پرسیم: گیریم که آن فقیه بزرگ و مرجع عالیقدر اصولاً اهل سیاست نبودند! و دخالت در سیاست را روا نمی‌دانستند، آیا یک تاریخ‌نویس بی‌غرض که از تاریخ سررشته داشته باشد و بتواند رویدادها و جریان‌های تاریخی را به درستی تحلیل و بررسی کند روش و رفتار یک شخص را می‌تواند معیار بررسی و تحلیل حوزه و نهاد روحانیت قرار دهد؟ آیا او اولاً بررسی و تحقیق کرده است که حوزه قم از چه تاریخی و روی چه انگیزه‌ای پدید آمد و اصولاً قم چه جایگاهی در نهضت‌ها و مبارزات ملت ایران از سده‌های گذشته داشته است؟ ثانیاً آیا او توانایی یک تحلیل درست پیرامون حوزه قم از آغاز تا به امروز را دارد؟ یا طبق «آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم» تنها در به هم بافتن و سر هم‌بندی کردن و... مهارت دارد؟

باید دانست که حوزه قم پیشینه‌ای درخشان دارد و از مراکز بزرگ شیعه از زمان‌های دور به شمار می‌آید. حدود سال ۸۰ ه‍.ش که ایران به دست اعراب مسلمان فتح شد، قم به عنوان منطقه‌ای شیعه‌نشین، مورد توجه قرار گرفت و از آن دوران فقیهان و راویان برجسته‌ای از این شهر برخاستند؛ «به طوری که در میان راویان اخبار و ناقلان آثار ائمه اطهار، بسیاری از مردان نامی قم را می‌بینیم که از طرف ائمه ظاهری با بهترین عبارات... ستوده شده‌اند تا جایی که امام صادق فرمود: لولا القمیون لضاع الدین یعنی اینکه اگر فقها و دانشمندان قم نبودند (که اخبار ما را ضبط کنند) دین اسلام از بین می‌رفت...»^۱

قم از آن دوره دارای حوزه علمی بود و فقه مذهب جعفری در آن جریان داشت و این حوزه در سده‌های گوناگون ادامه یافت و از عصر شیخ صدوق و پدرش علی بن بابویه قمی شهرت بیشتری پیدا کرد. در دوران شاهان صفوی که مکتب تشیع در ایران رسمیت یافت حوزه قم رونق بیشتری گرفت و شخصیت‌های علمی برجسته‌ای مانند صدرالمتألهین شیرازی،

۱. علی دوانی، همان، ص ۱۱۰.

ملاحسن فیض کاشانی و ملاعبدالرزاق لاهیجی و... از آن برخاستند.^۱ افزون بر این در سده واپسین که نهضت‌های ضداستعماری و ضداستبدادی عالمان شیعه آغاز و دنبال شد حوزه قم پایگاه و پناهگاه رهبران نهضت‌ها به شمار می‌آمد. رهبران نهضت عدالتخواهی آن گاه که زیر فشار حکومت استبدادی ناگزیر شدند از تهران هجرت کنند، به قم پناه بردند و مدتی را در آن شهر مأوا گزیدند. شهید سیدحسن مدرس و همراهان او نیز آن گاه که در پی یورش دولت تزار ناگزیر شدند از تهران بیرون بروند، به قم رفتند و کمیته دفاع را در آن شهر تشکیل دادند. تأسیس حوزه نوین به دست آیت‌الله حائری یزدی در قم در سال ۱۲۹۹ هـ.ش برنامه‌ای سنجیده، ریشه‌ای و زیربنایی در راه رویارویی با هجوم فرهنگی و لیبرالیستی غرب و مارکسیستی شرق و توطئه اسلام‌ستیزی بود که در پی جنگ جهانی اول در دست اقدام قرار گرفته بود. فاتحان اشغالگر و خون‌ریز آن جنگ خانمانسوز پس از تجزیه سرزمین پهناور اسلامی از نخستین نقشه‌های شیطانی که به کار گرفتند، از رسمیت انداختن، یا مسخ اسلام در کشورهای اسلامی بود و برای این منظور بر آن شدند مهره‌های بی‌اراده‌ای را در این کشورها بگمارند و به دست آنان توطئه اسلام‌ستیزی را به انجام برسانند. جنگ جهانی اول در سال ۱۲۹۲ هـ.ش آغاز شد و در سال ۱۲۹۷ پایان یافت؛ به دنبال آن در اسفندماه ۱۲۹۹ کودتای رضاخانی در ایران روی داد و شماری از عالمان دینی مانند سیدحسن مدرس که از چهره‌های درخشان و مردمی بودند دستگیر شدند. دستگیری شماری از روحانیان و عالمان مانند مدرس، شیخ حسین یزدی، سیدعبدالرحیم خلخالی، سیدعلی قمی، شیخ محمدحسین استرآبادی و آقاضیاء عراقی و... نمایانگر ماهیت ضددینی کودتا بود. در سال ۱۳۰۲ آتاتورک در ترکیه به کودتا دست زد. در سال ۱۳۰۳ وهابی‌های پلید و بیگانه از اسلام در عربستان به قدرت رسیدند؛ همزمان با آن ملک عبدالله و ملک فیصل دو فرزند حسین شریف نوکر خانه‌زاد انگلیس به ترتیب در اردن و عراق (بین‌النهرین) بر تخت سلطنت نشستند. در سال ۱۳۰۴ رضاخان در

۱. همان، ص ۱۱۵.

ایران به تاج و تخت رسید و در سال ۱۳۰۵ یکی از نوکران مارکدار انگلیسی به نام احسان‌الله‌خان در افغانستان قدرت را در دست گرفت و توطئه اسلام‌ستیزی در سراسر خاورمیانه به شدت اوج گرفت. علمای بزرگ و آگاه جهان تشیع در عراق و ایران که خطر توطئه بر ضد اسلام را به درستی دریافته بودند، بر آن شدند در راه رویارویی با آن توطئه استعماری، پایگاه‌های علمی در کنار پایتخت پدید آورند و با استواری آن مرکز علمی و مذهبی سده‌ی پولادین در برابر توطئه اسلام‌ستیزی ایجاد کنند.

حوزه قم همزمان با کودتای اسفند ۱۲۹۹، در نوروز ۱۳۰۰ هجری برابر با رجب سال ۱۳۴۰ پایه‌گذاری شد. یکی از شاگردان حاج شیخ عبدالکریم حائری به نام سیدحسین بدلا در این مورد اظهار می‌دارد:

... پس از آمدن شیخ عبدالکریم [حائری] به قم و تشکیل جلسه در خانه آقای شیخ مهدی پایین‌شهری صحبت منتهی شد به اینکه رضاخان برخلاف آن زمان‌های اول که خودش را در مقامات دینی جا می‌کرد حالا شروع کرده به خرابکاری‌ها و باید با او مقابله شود؛ مقابله هم به این صورت که اینها، چند نفر از علما در قم باشند و چند نفر در اراک باشند... نمی‌شود مگر اینکه حوزه‌ای باشد، عظمتی داشته باشد و بعضی از قم و تهران و اراک و اینها جمع بشوند در اینجا و حوزه با اهمیتی تأسیس شود و عظمت بیشتری پیدا کند. لذا ما از شما می‌خواهیم که حوزه خودتان و شاگردانتان را از سلطان‌آباد (اراک) بردارید بیاورید اینجا...^۱

برخی از بزرگان برجسته، عالمان خودساخته و عارفان سالک، مانند آیت‌الله شاه‌آبادی از ابرمردانی بودند که رضاخان را در همان دوران ریاکاری‌ها، عوام‌فریبی‌ها و زهدنمایی‌های او، شناختند و خطر او را گوشزد کردند:

... او همواره از اینکه اسلام از ناحیه دولت رضاخان در خطر است در رنج بود و در پیش‌بینی خود در مورد رضاخان به مدرس گفته بود: این مردک الان که به قدرت

۱. محسن بهشتی سرشت، *نقش علما در سیاست*، پژوهشکده امام خمینی، ۱۳۸۰، ص ۳۴۹.

نرسیده است این چنین به دستبوسی علما و مراجع می رود و تظاهر به دینداری می کند و از محبت اهل بیت دم می زند لکن به محض آنکه به قدرت رسید به همه علما پشت می کند و اول کسی را هم که لگد می زند خود شما [مدرس] هستید...^۱

به نظر می رسد شیخ مهدی پایین شهری که از عارفان بزرگ بوده است نیز رضاخان را در همان روزهای کودتای سیاه سوم اسفند ۱۲۹۹ به درستی شناخته و به سرشت پلید و مأموریت کثیف او آگاهی داشت؛ از این رو، در پی آن کودتای استعماری، برپایی حوزه در قم و در کنار پایتخت را برای رویارویی با توطئه اسلام ستیزی مورد تأیید و تأکید قرار می دهد. این نکته درخور یادآوری است که تأسیس حوزه قم تنها برای رویارویی با رضاخان نبود، بلکه چنان که اشاره شد هجوم نظامی، سیاسی و فرهنگی استکبار جهانی در پی جنگ جهانی اول عالمان آگاه ایران و عراق را به توطئه اسلام زدایی در سطح خاورمیانه و کشورهای اسلامی خیردار کرده و بایستگی بنیاد حوزه قم را یکی از راه های رویارویی با آن توطئه نمایان ساخته بود.

از آنجا که بنیاد حوزه قم و استواری آن رسالت سنگینی بود که مرحوم حاج شیخ عبدالکریم بر دوش گرفته بود، می بینیم که آن مرد در برابر ستمها، تجاوزها و بیدادگری های رضاخانی با یک دنیا مظلومیت، خویشن داری کرد و به آن دیکتاتور نابکار رخصت نداد که به بهانه ای بر آن حوزه بتازد و آن سنگر مقاومت را از هم بپاشاند. بی تردید برپایی حوزه قم با سیاست شوم اسلام ستیزی رضاخان ناسازگار بود و نامبرده دنبال دستاویزی بود که آن سنگر علم و دانش و کانون مقاومت و پایداری را متلاشی سازد و بنیانگذار آن حوزه را به گفته خود «... اگر نفس می کشید... یا یک کلمه ای می گفت به آنجا بفرستید که عرب نی انداخت!» از این رو، می بینیم تا آن روز که فشار دیکتاتور بر حوزه قم تشدید نشده بود فعالیت های سیاسی در

مسائل خارجی و داخلی از سوی آیت‌الله حائری دیده می‌شد^۱ لیکن آن گاه که برای حوزه احساس خطر کرد، از هرگونه حرکت سیاسی خود را کنار کشید و تنها به استواری حوزه و رشد علمی و معنوی آن همت گماشت. با وجود این حوزه قم از روزی که بنیاد یافت کانون شور و خروش و مرکز جنب‌وجوش مبارزان روحانی و رهبران اسلامی گردید.

هنوز بیش از سالی از بنیاد حوزه قم نگذشته بود که شماری از علمای عراق، به سبب مخالفت با سیاست شاه دست‌نشانده انگلیس (ملک فیصل) ناگزیر به ترک عراق شدند (۱۳۰۲). رژیم دست‌نشانده عراق آیت‌الله شیخ مهدی خالصی را از آن کشور تبعید کرد، چند تن از علمای نجف مانند آیات بزرگ سیدابوالحسن اصفهانی، نائینی، میرزا مهدی خراسانی و شیخ جواد جواهری به عنوان اعتراض از آن کشور هجرت کردند و به ایران آمدند و به مدت هشت ماه در حوزه قم در جمع علما و طلاب زیستند و حوزه قم را شور و خروش ویژه‌ای بخشیدند. بی‌تردید حضور این بزرگان در حوزه نوپای قم نقش مهمی در رشد فکری و سیاسی حوزویان داشت.

شیخ محمدتقی بافقی از عالمان مجاهدی بود که هیچ‌گاه آرام نداشت و نادرستی را تحمل نمی‌کرد و با پلیدی‌ها، آلودگی‌ها و بی‌عدالتی‌ها برخورد می‌کرد؛ چه بسا با مأموران دولتی درگیر می‌شد. آنگاه که رژیم پلیسی رضاخان طی اعلامیه‌ای، انجام امر به معروف و نهی از منکر را قدغن کرد، او طی یک سخنرانی در صحن قم افکار توده‌ها را بر ضد دولت به شدت برانگیخت. واکنش او در برابر این اعلامیه به حدی تند و شدید بود که مأموران دولتی ناگزیر شدند آن اعلامیه‌ها را با سرعت و شتاب از در و دیوار قم برچینند و سرانجام برخورد

۱. برخی از فعالیت‌های سیاسی آن عالم بزرگوار بدین‌قرارد: تلگرام به رضاخان و درخواست از او برای حمایت از مردم مظلوم فلسطین که مورد هجوم جهود قرار گرفته‌اند، همدردی با علمای تبعیدی از عراق و تعطیل درس‌های خود، نوشتن نامه به مجلس شورای ملی به همراه تنی چند از علما و معرفی ۲۰ نفر از عالمان اسلامی برای نظارت بر مصوبات، سرباز زدن از تلگرام تبریک به رضاخان پس از آنکه او بر تخت سلطنت نشست، مخالفت با طرح دولت در مورد اوقاف، مخالفت با کشف حجاب و مخابره تلگرامی به رضاخان در این مورد و...

توفان‌زا و حماسی او با خاندان پهلوی در نوروز ۱۳۰۷ در صحن مطهر قم، رضاخان را تا سرحد جنون به خشم آورد و به لشکرکشی به قم واداشت.

رضاخان با یورش به قم و ضرب و شتم آیت‌الله بافقی به اصطلاح به علما و روحانیان ضرب شست نشان داد و زهر چشم گرفت لیکن کیست نداند که این جنایت او در دل‌های مردم شیعه در سراسر کشور بذر کین و نفرت پاشید و حوزه قم را به سنگری سیاسی بر ضد دودمان پهلوی بدل کرد.

هجرت علمای اصفهان به قم به رهبری شهید حاج آقا نورالله اصفهانی که با پشتیبانی علمای بسیاری از شهرها و استان‌های ایران همراه بود، در رشد سیاسی حوزه قم نقش بسزایی داشت و آن حوزه را بیش از پیش به کانون جریان‌های سیاسی بدل کرد. این هجرت به قم در ۲۱ شهریور ۱۳۰۶ آغاز شد و به مدت ۱۰۵ روز تداوم یافت و سرانجام با شهادت حاج آقا نورالله اصفهانی در ۴ دی ماه ۱۳۰۶ پایان پذیرفت.

از دیگر عالمان برجسته‌ای که بر ضد دیکتاتور به پا خاستند آیات بزرگوار میرزا صادق آقا تبریزی و میرزا ابوالحسن انگجی بودند که با روشنگری‌های خود رژیم پلیسی پهلوی را به چالش کشیدند (۱۳۰۷). رژیم پهلوی آن دو عالم برجسته را دستگیر و پس از محاکمه فرمایشی و زندان به قم تبعید کرد. میرزا ابوالحسن انگجی پس از گذشت دوره‌ای به تبریز بازگشت لیکن میرزا صادق آقا تا پایان عمر خویش در قم زیست. این حرکت علمای آذربایجان نیز در پرورش روحی، معنوی و سیاسی حوزه قم نقشی مؤثر ایفا کرد.

حضور اساتید برجسته و مجاهدی مانند حاج سیدمحمدتقی خوانساری در حوزه قم نیز مایه دگرگونی ریشه‌ای و اندیشه‌ای در آن حوزه بود. این عالم مجاهد که در حوزه نجف می‌زیست در پی هجوم انگلیسی‌ها به آن سرزمین و حکم جهادی که از سوی میرزا محمدتقی شیرازی (مرجع وقت) صادر گردید به جبهه رفت و همدوش دیگر علما با نیروهای اشغالگر نبرد کرد و در جنگ دستگیر شد و به عنوان اسیر جنگی مدتی را در عراق و هند گذراند و سرانجام به ایران تبعید گردید. این مرد بزرگ در پرورش شاگردان برجسته رشدیافته و آگاه به مسائل و

جریان‌های سیاسی روز نقشی مؤثر داشت. امام خمینی از کسانی بودند که دورانی را در درس آن استاد بزرگ شرکت می‌کردند و از نظر علمی، سیاسی و معنوی از ایشان استفاده‌های شایانی بردند.

چنان‌که پیش‌تر آورده شد آیت‌الله محمدعلی شاه‌آبادی از ابرمردان عارف و سیاستمداری بود که رضاخان را از همان دورانی که او به عوام‌فریبی، زهدنمایی و فریبکاری دست زده بود شناخت و خطر او را برای اسلام و ایران بارها بازگو کرد و حتی برای آگاهانیدن ملت ایران به خطر آن دیکتاتور خودفروخته و سرسپرده به بیگانه، مدت درازی در آستانه حضرت عبدالعظیم(ع) بست نشست و پیوسته بر ضد او سخنرانی کرد و ماهیت پلید او را برای زائران آن حضرت آشکار ساخت. آن عالم ربانی در سال ۱۳۰۷ از تهران به قم کوچ کرد و تا پایان عمر شریف خویش در قم زیست و شاگردان برجسته، خودساخته و سیاستمداری همانند امام خمینی پرورش داد. نقش این عارف سالک در دگرگونی حوزه قم و گرایش آن به مسائل معنوی و سیاسی و پرورش حوزویان بر پایه اسلام ناب محمدی(ص) بی‌مانند است.

قیام گوهرشاد از رویدادهایی بود که موج آن سراسر کشور را فرا گرفت. کشتار مردم بی‌پناه در بامداد روز یکشنبه ۲۲ تیرماه ۱۳۱۴ در درون مسجد گوهرشاد با رگبار مسلسل و سرنیزه فاجعه دردناکی بود که درد جانسوز آن هیچ‌گاه از قلب ملت ایران زدوده نشد و می‌توان گفت که خون شهیدان گوهرشاد میان ملت ایران و دودمان پهلوی موجی پدید آورد که تا واژگونی رژیم پادشاهی و سقوط دودمان پهلوی هیچ‌گاه فرو ننشست. ملت ایران آن دودمان جنایتکار را هرگز نبخشید و سرانجام انتقام خون آن عزیزان و دیگر شهیدان را از آن جنایتکاران گرفت. این فاجعه خونین در حوزه‌های علمی - به‌ویژه - در حوزه قم اندیشه‌های سیاسی و ضدپادشاهی را بیش از پیش استواری بخشید و آن حوزه را به پایگاه ضدشاهنشاهی بدل کرد.

جنبش‌های جنگل، سروستان و قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز نیز از جریان‌هایی بود که مایه امید روحانیان و علمای ایران به ویژه حوزه قم قرار گرفت. علمای شیعه در ایران و عراق

اصولاً به حرکت عشایر امید فراوانی داشتند و از گفت‌وگوهای آیت‌الله بروجردی و آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی و دیگر علما در نجف، پیش از حرکت آقای بروجردی به ایران این بود که ایشان پس از ورود به ایران بتوانند در میان عشایر ایران به روشنگری دست بزنند و عشایر را بر ضد رضاخان برانگیزند؛ این پیشنهاد از سوی سیدابوالحسن اصفهانی مطرح شده بود، لیکن نفوذی‌های دیکتاتور در نجف پیش از رسیدن آقای بروجردی به ایران موضوع را گزارش دادند و مأموران رژیم ایشان را در مرز دستگیر کردند و دیرزمانی تحت نظر نگاه داشتند. رجال روحانی برجسته‌ای مانند شهید سیدحسن مدرس و سیدابوالقاسم کاشانی نیز در رشد سیاسی روحانیان و طلاب علوم اسلامی در حوزه‌های علمی - به ویژه حوزه قم - سهم بسزایی داشتند و رفتار و کردارشان برای بسیاری از روحانیان الگو بوده است؛ چنانکه از خاطرات امام به دست می‌آید که تا چه پایه‌ای از سیره و شیوه شهید مدرس تأثیرگرفته است.

با نگاهی گذرا به رویدادها و جریان‌هایی که در حوزه قم از آغاز تأسیس تا شهریور ۲۰ گذشت می‌توان گفت که هیچ نهاد و مرکزی علمی و حتی سیاسی در ایران مانند قم در کوران حوادث و در متن بحران‌های سیاسی قرار نداشته است. این حوزه با کوله‌باری از اندوخته‌ها و آموزه‌های سیاسی، پس از شهریور ۲۰ در صحنه ایران به فعالیت پرداخت و دلاورمردانی چون سیدمجتبی نواب‌صفوی، سیدمحمد و سیدعبدالحسین واحدی و عالمانی چون سیدمحمود طالقانی، سیدرضا زنجانی و ده‌ها عالم مجاهد دیگر به جامعه ایران تحویل داد.

اگر آقای زیباکلام بر این باور است که در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ فضای حوزه‌ها سیاسی نبود باید با این دید مشعشعانه تاریخی - سیاسی خود توضیح دهد که نواب‌صفوی و برادران واحدی در مکتب چه کسانی درس سیاست آموختند؟ اگر هاشمی‌رفسنجانی با نشست و برخاست با دراویش که به دهاتشان می‌آمدند سیاسی شدند! باید دید این دلیرمردان فدایی به دست چه نیروهای مرئی و نامرئی آگاهی سیاسی یافتند و حماسه‌ها آفریدند؟ آقای زیباکلام بی‌تردید این جرئت و رو را دارد که ادعا کند نواب و یاران او از دست‌پرورده‌های حزب توده

مانند سلیمان میرزا، ارانی و کیانوری بودند! از او بعید نیست ادعا کند که ده‌ها عالم دینی مانند طالقانی، زنجانی، حاج سراج انصاری، حاج شیخ عباسعلی اسلامی، فومنی و... نیز در مکتب فراماسون‌ها درس سیاست آموخته بودند!

برخلاف دروغ‌بافی‌ها و نارواگویی‌های جناب آقای زیباکلام این واقعیت‌ها مانند آفتاب در نیمروز تابستان آشکار است که:

۱. حوزه‌های علمی ایران و نجف - به ویژه حوزه قم - پس از شهریور ۲۰ کاملاً سیاسی بود و فعالیت‌های سیاسی چشمگیری داشت. از این رو، با جریان توده‌ای‌ها در قم رویارویی کرد و با حرکتی شورآفرین و برخوردی خونین دست توده‌ای‌ها را از قم قطع نمود. این حوزه انقلابی قم بود که مشقت آهنین بر دهان دودمان پهلوی کوبید و جسد کثیف رضاخان را از قم بیرون انداخت و رخصت نداد که رژیم شاه با دفن دیکتاتور در قم، آبرو و اعتباری در میان ملت ایران به دست آورد.

۲. برخلاف دروغ آشکار زیباکلام، پایگاه فداییان اسلام در قم و مرکز خیزش و خروش آنان در مدرسه فیضیه بود و ندای رعدآسای آنان نه تنها در آن روز، بلکه تا روز آغاز نهضت امام در قم طنین‌انداز بود.

۳. فاصله قم و تهران، فاصله کره زمین با کره مریخ نبود و هرگونه جریانی در تهران بی‌درنگ در قم بازتاب داشت، چنانکه هرگونه خروشی در قم پایتخت را می‌لرزاند؛ از این رو، رژیم شاه به شدت از قم نگران بود و تلاش می‌کرد آن حوزه را به نجف انتقال دهد و رژیم و دودمان پهلوی را از خطر قم در امان دارد لیکن زهی پندار باطل.

چنانکه امروز نیز عناصری که راه طاغوت را در پیش گرفته‌اند می‌کوشند که نقش قم را در مبارزات ملت ایران نادیده بگیرند و نسل‌های امروز و آینده را از تداوم راه حوزه انقلابی قم بازدارند و با به زیر سؤال بردن حوزه قم برای پرورش یافته‌های ورشکسته مکتب‌های مارکسیستی - لیبرالیستی و فراماسونری آبرو و اعتبار در یوزگی کنند! لیکن زهی پندار باطل.